



عه بدولا په شیۆ

به رهو زهرده پهر

ترجمه ی:

نجم الدین شوکتیاریان

بهره و زهرده پهر

سرشناسه	: په‌شينو، عه‌بدوللا، ۱۹۴۷ م. Pesew. Ebdula
عنوان و نام پديدآوران	: به‌ره‌و زه‌ردپه‌ر (رو به‌سوی غروب) / عبدالله په‌شينو /
مشخصات نشر	: ترجمه: نجم‌الدین شوکتیاریان
مشخصات ظاهری	: کانی کتیب، ۱۳۹۴.
شابک	: ۱۴۶ صفحه
وضعیت فهرست‌نویسی	: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۳-۸-۸
یادداشت	: فیبا.
موضوع	: فارسی- کردی.
موضوع	: شعر کردی، قرن ۱۴.
موضوع	: شعر کردی، قرن ۱۴، ترجمه شده به فارسی.
موضوع	: شعر کردی، قرن ۱۴، ترجمه شده از کردی.
شناسه افزوده	: شوکتیاریان، نجم‌الدین، ۱۳۲۹، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۴ پ۴۵ / ۶۴۳ س / PIR۳۲۵۶
رده‌بندی دیوبی	: ۸ فا ۹/۲۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۴۹۴۷۹۱ : ۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب: به‌ره‌و زه‌ردپه‌ر (رو به‌سوی غروب)
 شاعر: عبدالله په‌شينو
 مترجم: نجم‌الدین شوکتیاریان
 صفحه‌آرا: سمن (سه‌بران) پرویزی
 ویراستار: سلما ساعدی
 ناشر: کانی کتیب
 ناشر همکار: شوان
 نوبت چاپ: اول / نوروز ۱۳۹۵
 ناظر چاپ: شوان طاهری
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۷۷۳-۸-۸
 تیواژ: ۱۰۰۰ جلد
 قیمت: ۹۰۰۰ تومان

حقوق چاپ برای انتشارات کانی کتیب محفوظ است.
 مرکز پخش: کانی کتیب

+۹۸ ۸۷ ۳۳۱۲۵۲۵۹

۱۳۹۴

بهره و زهرده په پر
(رو به سوی غروب)
عه بدوللا په شیو

ترجمه: نجم الدین شوکتیاریان

کتاب

پیشکشہ بہ:

روحی پاکی برا گہورہ کانم ٹابرا عہباس و ٹابرا حمہہ:
کہ ٹہوہ لی مامؤستای بی وینہی دلپاکی و راستی بوو
و بہ حہیاتی باوکم لہ باوکم باوکتربوو
وہ ٹہوی تر ہر بہم تاییہ تمہندیانہوہ
ٹہوہ ل ٹہلفبای کوردی لہ زبانی نام.
روحیان شاد بی.

تقدیم بہ:

روح پاک برادران بزرگوارم کاک عباس و کاک محمد:
کہ اولی استاد بلافصل پاکدلی و راستی بود
و در حیات پدر از پدرم، پدرتر بود.
و آن دیگر نیز با تمام ویژگی های بالا
اول الفبای کردی را بر زبانتم نهاد.
روحشان شاد.

ناوه روک

- ۱۱..... گوله به روزه / گل آفتابگردان
- ۱۲..... له دایک بوونی سه رکوماریک / از مادر زاییدن یک رئیس جمهور
- ۱۴..... هه له بجه / حلبچه
- ۱۵..... بۆ شاعیرانی میربه د/ برای شاعران میربد
- ۱۸..... له کاتی بۆردوماندا/ در زمان بمباران
- ۱۹..... چاوم تاریکه/ چشمانم تار است
- ۲۱..... زیندان/ زندان
- ۲۶..... بۆ هادی عه له وی/ برای هادی علوی
- ۳۰..... ماچ/ بوسه
- ۳۲..... ئیره و نه وی/ اینجا و آنجا
- ۳۴..... خه نهجر/ خنجر
- ۳۵..... وه لام/ جواب
- ۳۷..... سارد بوونه وه/ سرد گشتن
- ۳۹..... له پرسه ی هه له سیتیکدا/ در ترحیم یک سروده
- ۴۰..... خۆته فره دان/ طفره رفتن
- ۴۲..... جاران و ئیستا/ گذشته و حال

- ۴۴.....نخسه / نقشه
 ۴۶.....گره و / گرو (شرط)
 ۴۹.....بیهوده‌بی / بیهودگی
 ۵۰.....پیزانین / قدر شناسی
 ۵۳.....رامان / تحیر
 ۵۵.....شه‌هید / شهید
 ۵۶.....بزرگانندن / هذیان گفتن
 ۵۸.....سوسه کردن / بوی راز به دماغ خوردن
 ۵۹.....ته‌من / سن و سال
 ۶۰.....به‌راورد / برآورد
 ۶۱.....ره‌شنووس / سیاه مشق
 ۶۲.....تو پیت وایه... / تو می‌پنداری
 ۶۳.....رؤزباش کچانی... / روز به خیر دختران
 ۶۸.....ده‌سه‌لات / تسلط و اقتدار
 ۶۹.....مؤنؤلؤگ / تک گوئی
 ۷۲.....دوودلی / دو دلی
 ۷۴.....لینکدابران / از هم بریدن
 ۷۵.....خه‌لوهت / خلوت
 ۷۷.....پریسکه / بقچه
 ۷۸.....دوگمه یا له قاوه‌خانه‌یه کدا / دوگمه یا در قهوه‌خانه‌ای
 ۸۰.....ناشتی / آشتی
 ۸۱.....گازانده / دعوت کردن

- ۸۳..... پایز / پاییز
- ۸۴..... خوناو / نم نم باران
- ۸۵..... نیشتمان / وطن
- ۸۶..... داگه‌ران / سرازیر شدن
- ۸۸..... نه‌خیر، هه‌رگیز باوه‌ر ناکه‌م / نخیر هرگز باور نمی‌کنم.
- ۹۳..... له‌وه‌تی هم خه‌و ده‌بینم / از وقتی که هستم خواب می‌بینم.
- ۱۰۱..... دوو میوان / دو مهمان
- ۱۰۲..... لیکدانه‌وه / برآورد کردن
- ۱۰۳..... گه‌ردو گولی به‌یانییه... / فجر کاذب دمیده
- ۱۰۴..... ژان / درد
- ۱۰۵..... نه‌لارم / ساعت زنگدار
- ۱۰۶..... رواله‌ت / ظاهر
- ۱۰۸..... تاسه / اشتیاق
- ۱۰۹..... تو‌تونه‌مان / خودنابودی
- ۱۱۰..... نه‌سته‌لژی / اشتیاق وطن
- ۱۱۱..... خه‌لات / خلعت
- ۱۱۲..... بالا / قد و قامت
- ۱۱۳..... هه‌وی / هوو
- ۱۱۴..... پیری / پیری
- ۱۱۵..... شیعر و تاج / شعر و تاج
- ۱۱۶..... رازیک / یک راز
- ۱۱۸..... شه‌فه‌ق له زه‌رده‌به‌ردا / سرخی افق در زردی غروب

- ۱۲۲.....هژنراوه یه کی ناتمو او / سروده ای ناتمام.....
- ۱۲۴.....هه لچوون / سر رفتن.....
- ۱۲۷.....دوو ئاو ابوون / دو نوع غروب.....
- ۱۲۸.....هینور کردنه وه / آرام نمودن.....
- ۱۲۹.....له سر گۆزی عاشقیکی گه وره / بر مزار عاشقی بزرگ.....
- ۱۳۰.....کوئ تراکت / کئ تراکت.....
- ۱۳۲.....گولمیتخه ک / گل میخک.....
- ۱۳۳.....توانه وه / ذوب شدن.....
- ۱۳۴.....به رجسته کردن / برجسته نمودن.....
- ۱۳۶.....له بهر په نجه ره / کنار پنجره.....
- ۱۳۷.....ئه لها / خواسته ی دل.....
- ۱۳۸.....نامۆبی / بیگانگی.....
- ۱۴۰.....برج / گیسو.....
- ۱۴۲.....گیرفان / جیب.....
- ۱۴۳.....هه شت خشته کی / امئمن.....

مقدمه:

چرا و به چه دلیل به ترجمه‌ی آثار عه‌بدو لولا په‌شيو دست يازيدم؟! در جواب بايد بگويم که ترجمه در بادی امر، دقیق‌ترین و منطقی‌ترین راه برای تبادل افکار و آثار بین دو زبان است و در این راستا، نازک‌اندیشی، سلامت و روانی کلام، برداشت آگاهانه از مطالب متنوع، به‌ویژه از واژه‌های اصیل کُردی، در واقع تبلور آگاهانه‌ی استاد شاعر از شرایط زمانی و مکانی مردمی است که احساس‌های پنهان و عواطف پوشیده‌ی آن‌ها در دیالوگ‌ها و برخوردهای روزمره به خوبی ساری و جاری ساخته است، به‌گونه‌ای که به قول استاد سیدعلی صالحی که درخصوص استاد عبدالله په‌شيو و اشعار شیوایش مرقوم فرموده‌اند: وقتی شعرش را می‌خوانی، احساس می‌کنی که تو نیز چون شاعر، نگاه و تصویر و بیان و پیام او را می‌دانسته‌ای! و این هنر شاعر است که این دانسته‌های پنهان و خاموش و به‌زبان نیامده را در قالب شعری روان یادآور می‌شود و به ژرفا و غنای آن طراوت ویژه‌ای می‌بخشد.

بدون تردید هدف از ترجمه‌ی حاضر کمک به پیشرفت ادب و فرهنگ دو زبان کردی و فارسی است تا چراغی باشد فراراه آنانی که یا در خواندن کردی مشکل دارند که در این صورت با خواندن ترجمه‌ی فارسی آن عمق تفکر و اندیشه‌ی شاعر را درمی‌یابند و یا اینکه همچون همسایگان گُرد زبان کشور عراق و دیگر کشورهای دارای مردمان کرد زبان که در خواندن گُردی پُرتوان، اما معنی فارسی آن‌را به خوبی در نمی‌یابند با مطابقت هر دو زبان، اندک اندک با زبان فارسی آشنایی بیشتری می‌یابند و این همان اهدافی است که مترجم را بر آن داشته است تا برای یکدلی و نزدیک شدن به اندیشه‌های جهانی، همراه با نیاز زمان، به پویائی فرهنگ‌ها کمک نموده و اندیشه‌های جوان را، یاری رساند.

امید که توانسته باشم در این راه گامی کوچک برداشته باشم. (پای ملخ به بارگاه سلیمان بردن)

شک ندارم که هیچ نوشته‌ای و هیچ ترجمه‌ای بدون عیب و نقص نخواهد بود؛ لذا از بزرگانی که دستی در ترجمه دارند تقاضا می‌کنم با توجیه اشتباهات احتمالی بنده را دستگیر و راهگشا باشند، خواهشمند است با راهنمایی‌های بی‌شائبه خویش و با مکاتبه با سنندج، خیابان شهدا، پاساژ عزتی، کتابفروشی کانی در چاپ‌های بعدی یاری رسانم باشند.

با سپاس فراوان: مترجم - نجم‌الدین شوکتیاریان

گوله به روزه (۱)

نیشتمانی من:

هیلانه‌ی خوره،

پرشنگه جاره.

سهرم سهر نییه:

گوله به روزه‌ی همیشه لاره!

گل آفتابگردان (۱)

میهنم

خورشید آشیان

تابشگاه نور است،

این سر... که سر نیست:

آفتابگردان رو به خورشید است!

۱۳/۴/۱۹۸۹ ته‌رابلوس

له‌دایک‌بوونی سه‌رکۆ‌ماریک تۆلد یک رئیس جمهور (۲)

سه‌ده‌ی سیزدهم بوو
کاتی... هۆلاکۆ
به کوردستان دا وه‌ک په‌تا ر‌ه‌ت بوو.
ئه‌وساش، وه‌ک ئیستا،
سه‌رده‌می ته‌کیه و ده‌ف و گومبه‌ت بوو.
به‌ژنی تیریمان هینده‌ی پنجه‌نۆک،
مناره‌ناسا خه‌م که‌له‌گه‌ت بوو.
که‌ به‌غدا‌ی ئه‌نگاوت،

قرن سیزدهم بود
هلاکو در آن دمی
که بگذشت بر کردستان چون اپیدمی.
همچون اکنون نیز در همان زمان،
دوره‌ی تکیه و دف و گنبد بود.
بلندای سیریمان قد یک و جب،
غم قامت بلند، چون مناره بود.
آنگاه که بغداد تسخیر شد به دست

او،

کاتی می‌حرابی
بۆ هه‌سه‌په‌که‌ی خۆی کرده ته‌ویله،
کاتی قه‌لغان و ر‌مبی هه‌له‌سارد
جادوو‌بازیکی گورستان‌نشین
تخم ماری به رسم تحفه آورد برای
او.

آنگاه که محراب

بدل شد به طویله‌ی اسب او،

آنگاه که سپر و نیزه بنهاد ز دست -

جادوگری گورستان‌نشین [و پست]

تخم ماری به رسم تحفه آورد برای

او.

دینله گورگیتی هاری هولاکو
ماده گرگی هار از گرگ‌های هلاکو
له که ندرپنکی شیدار و تاردا له سه‌ری
در گودالی نمدار و تاریک بر سر
وه‌رکه‌وت،
تخم نشست،
له سه‌ده‌ی بیسته‌م هیلکه ترووکا:
در سه‌ده‌ی بیست پوسته‌ی تخم ترک
خورد و بشکست:
سه‌ری به‌دوومی نه‌ژدیها ده‌رکه‌وت!
وزان سر بدیمن اژدها برجست!

۱۹۸۹/۳/۱۰ ته‌رابلوس

هه‌له‌بچه

(۱)

پیم سه‌یر نییه، گهر لیره و له‌وئ،
چاوم به هه‌ندیک بنیادهم که‌وئ،
له‌باتی ددان، که‌له‌یان هه‌بئ.
له‌باتی نینۆک، رنۆکیان هه‌بئ.
ئه‌وه‌ی پیم سه‌یره، وه‌ک موعجیزه‌ی
خوا،

هه‌له‌بچه خنکین

دوو چاوی هه‌بی و به دوو پی پروا!

حلبچه (۳)

عجیب نیست اگر، اینجا و آنجا،
با چشم خویشت بینم آدمیانی را،
که به جای دندان، نیش درندگان.
و به جای ناخن، چنگال داشته باشند
عجیب آنست: چونان معجزه‌ای خدا،

جلاد حلبچه

دو چشم و دو پای رفتن باشد او را!

له سوئی هزاران زیره و چریکه‌ی له هه‌وکا قه‌تیس، له سوئی هزاران پرسی بال‌گرتوو بهره‌و عهرشی خوا، که داوه‌رین و خنکان له پێدا-	در حسرت و دردِ هزاران ضجه و فریاد در گلو ماندگار، در حسرت و داغِ هزاران سؤال بال‌گرفته رو به عرش پروردگار، که فرو افتادند و خفه شدند، در مسیر راه-
شهو و رۆژ ئۆقره‌م لێ هه‌لگیراوه، سوکناییم نایی، چ به بیداری، چ له ناو جێدا، ده‌پرسم، ده‌لێم، له‌عنه‌ت له‌ کێ که‌م: شه‌یتان یا ئه‌وه‌ی فیکه‌که‌ی لێدا؟	شب و روزم می‌گذرد به بی‌قراری، تسکین نمی‌یابم چه در بستر و چه در بیداری، ز خود می‌پرسم می‌گویم، چه کسی را نفرین کنم: شیطان یا آنکه دمید در سوتِ نسل کشتاری!؟

بؤ شاعیرانی میر بهد

برای شاعران میر بد (۴)

سهر هه لپره، ته ماشاکه ا

سر بر گیر و بنگر!

تؤ ته ماشای ئه و خه لیفه

بنگر تو آن خلیفه ی

پاشه لدر او هی به غدا که.

دنباله دریده ی بغداد را.

لیرانه وه من ده یبینم.

می بینمش اینجا،

چرووتکه ی لالغای، بؤر یی نه وته،

سیگار کوبائی گوشه لبش، به سان لوله

نفت!

هه روا مزى لیده دات و... تاواناتاوی

پک می زند و... گاه گاهی

مه مکدانی سووره گولی،

سینه بند سرخ گلی،

پزووی ده رپین...

بند شلوار...

قه فی سمیل...

تاب سییل...

گۆشتی خاوی سهر بر او ی

و گوشت خام سر بریده ای پر تاب

۱ - میر بهد: شوئتیکه له پارتیزگه ی به سره، له دیزمه مانه وه پیشبرکتی شاعر خوئندنه وه ی تیندا ده کړئ. له هه فتاکانه وه بوته ده لال خانه ی قه لم فروش و جاشکه شاعیر و به عسی و مه عسییه کان

۲ - میر بهد: محلی است در منطقه ی بصره که از گذشته در آن مسابقات شعری برگزار می شد در دهه ی هفتاد قرن بیستم به بازار دلالی قلم فروشان و خود فروشان و شاعران بعضی تبدیل شده بود.

می کنند

بهره نووسکه و لووره لووری میربه د
داوی. در قبال ناله و زوزه ی میربد نشینان

خیراته که، احسان و خیراتی چنین،

پیش نهوه ی بگاته زهوی، پیش از آن که فرود آید بر زمین،

هر شاعیره و تیی روو ده بی، شاعرانش می قاپند،

کلک بهرز و نهستۆ نهوی! افراشته دُم و فروهسته گردن!

ته رابلوس ۱۹۹۰/۱/۱۱

له کاتی بۆردوماندا	در زمان بمباران (۵)
ئاگر بارانه...	آتش میارد
ئاگر بارانه...	آتش باران است...
کامیان هه‌لگرم؟	کدامشان برگیرم؟
کامیان ده‌رباز کهم؟	نجات بخش کدامشان باشم؟
ئهمیان نه‌خۆشه و نۆبهره‌مانه.	این یکی مریض است و اولین فرزند.
ئه‌وی دی تازه پێه‌وکه بووه،	و آن دگر به تازگی گرفته پا،
چاو پر بیبیله، دهم پر زمانه!	با دهانی پر ز گفتار و چشمی پر نگاه!
***	***
دوو ده‌ستم هه‌بوون:	دو دست داشتم:
یه‌ک دوژمن بردی، یه‌کیکم ماوه...	یکی را دشمن برد و دیگری مانده
	بجا...
کامیان هه‌لگرم؟	کدامشان برگیرم؟
کامیان ده‌رباز کهم؟	کدامشان را نجات بخشم؟
ئهمیان به‌ندی دل،	این یکی بند دل است،
ئه‌وی تریشیان گلینه‌ی چاوه!	و آن دیگری مردمک چشم!
سه‌ره‌تای ۱۹۹۰ ته‌رابلوس	آغاز ۱۹۹۰ ترابلس

- ۱- بیروکه‌ی ئەم شیعره و (زیندان)م له سه‌ر به‌رده‌کانی پیتشمه‌رگه‌یه‌کی کۆمۆنیستی عه‌ره‌ب وه‌رگرتوو، که‌ دوای ئەفغاله‌کان ناواری لیبیا ببوو.
- ۲- اندیشه‌ی خام این شعر و شعر زندان را شاعر از سرنوشت یک پیشمرگ کمونیست عرب برگرفته که بعد از دوران انفال‌ها آوارهی لیبی شده است.

چاوم تاریکه

چشانم تار است (۶)

چاوم تاریکه، دلم بی خولیا.
لیم گه‌رین بوخوم ته‌نیا بم... ته‌نیا،
وه‌کوو بیریکی فه‌راموشکراو،
که یه‌ک پشکه ئاو نه‌بی له بنیا.
نیشتمانی من شانیشتمان بوو،
ئاخ، سه‌ده‌ی پیتروئل. ئاخ، گاز و
کیمیا!
ئاخ چییان لی کرد:
ته‌ره‌سی عوجه و
گای بنه‌ی خوئی و
گه‌وادی دنیا.
ترووسکه گرپک هیشتا هه‌ر ماوه
له ناگردانی گیانی پر بریا...
هه‌ر فووی لی ده‌که‌م، به‌لکوو روژیک
بی
به‌ریته سه‌ده‌ی گیلز و بی‌ریا.
چه‌ها برسرش آوردند:
رذل عوجه و
خیانتکاران خودی و
شرف باختگان این دنیا.
اندک شراری مانده هنوز
در اجاق جان پر از آرزوها...
مدام می‌دمم بر آن، بل رسد آنروزی
که ورافتد سه‌ده‌ی گوبلز و بی‌ریا.

۱ - عوجه نه‌و گونده‌یه که سه‌دام حوسین له‌ویدا به دنیا هاتووه.

۲ - عوجه نام روستایی است که صدام حسین در آنجا به دنیا آمده است.

وا ته په ی پی دئی، گوی هه لڅه، دله، صدای پا می آید، گوش فرا دارا ای
دل،

ئهی بزنه کیویی چاوماری وریا! ای بز کوهی تیز چشم آگاه!
کئییه؟ «کوردستان» کیست؟ «کردستان»
توونی گهرماوی مافی مرؤف و گلخن حمام حقوق بشر و پرولتاریا!
پرؤلیتاریا!

وهه ژووره وه! به درون بیا!
ئهی ئه و چاوانه ای چشم هایی که
له گهل گریانیان که سیک نه گریا؛ با گریه هایشان کس اشکی نیفشاند؛
ئهی ئه و ماسیییه ی ده ریاش ای تو آن ماهی که دریا هم صیاد
راو کهرته، توست،

ئهی ئایه ته که ی له قورئان ره میا؛ ای آیه ی طرد شده از قرآن؛
وهه ژووره وه، خو شه ویسته که ما به درون بیا عزیز دلما!
وهه بن بالم، بنوو دلنیا. بیا و بخواب، بی دغدغه در بغلم
ئه وه ی ده یدوورم یه کئی له دووانه: آنچه می دوزم یکی زین دوتاست؛
کفن، یا ئالای ترؤیکی چیا! کفن و یا که پرچم روی قله هاست!

مارس ۱۹۹۰ طرابلس

مارتی ۱۹۹۰ ته رابلوس

زیفدان

زندان (۷)

ههر دوو دهستی

هر دو دستش را

وه ک په‌لی شیر به‌ند کرابوون.

به سان پنجه‌ی شیر به زنجیر کشیده
بودند.

گورگی که لبه و چنگ خونناوی

گرگ‌های تیزدندان و خونین چنگ
از چهار طرف به جانش افتاده بودند.

له چوار لاهه تیی نالابوون.

در گوشه‌ای

له سوو چی‌کدا

زهرده شه‌مامه‌یه کی گوشراو

دستنبویی زرد فشرده

توو درابوو.

پرت شده بود.

وه ک نیشانه‌ی

همچون علامت

پرسی بوون و نه‌بوونی خوا

سؤال بود و نبود حق

هه‌لکور مابوو.

چمباتمه زده بود.

- «سه‌ره تابه‌تی...»

- «در آغاز زندگی است...»

هیشتا له عومری خونچه گولدايه.

هنوز به سن غنچه‌ی گل است.

ده‌سنیژی خۆمه،

او پرورده‌ی دست من است،

ههر کوردستان و خوای له دل‌دایه.

فقط کردستان و خدایش در دل است.

فه‌ریکه گه‌نمی قهنده‌هاریه،

جوانه گندم قندهاری است،

چۆن ریژنه‌ی کولله داکاته سه‌ری!

چگونه ملخ‌ها هجومش آرند!

قه‌تیی چاوپره‌شی ده‌شتی گه‌رمینه،

او با قرقره‌ی سیه‌چشم گرمسیر است،

چگونه کرکس و کلاغ دوره‌اش کنند!	چون سیسارک و قەل ببنه چەمبەری!
***	***
رو به سوی گرگی نهاد از همه خاکستری تر،	پرووی کرده گورگینگ، له ههموان بۆرتر،
قطرات خون بر شانه‌هایش در میان گله از همه بیشتر:	تنۆکه خوینی سەر شانه‌کانی له ناو روه‌دا له گشتیان زۆرتر:
- «تمنایی دارم بر زبان... اگر آن را به جای آرید، خواهم گشود راز آتشفشان. و گرنه بسپاریدم سر به تیغ دمان» چند گرگ هار روی بدو نهادند. دست و بالش گرفته بیرون کشیدند. اینک فقط دو نفر بودند: تنها خودش و آن افسره (همان افسر شکم‌گنده سه قطره خون بر شانه) «اینک من و تو تنهایم... ترسو باشی یا قهرمان، اگر من نباشم چه کسی می‌فهمد؟ چون که بیم کشتن تونیز می‌رود،	- «تکایه کم له سەر زاره... ئه‌گەر بۆمی جیبه‌جیی کهن، پازی گرگان دەرکینیم، گەر نەمدرکاند، سەرم ژئی کهن» چەند گورگینکی هار تیی پروبوون. پەلکیشیان کرد بۆ دەرەوه. ئێستا دوو بوون: تەنیا خۆی و ئەفسەرە که (ورگنه شان سئ پشکه خوین له سەرە که) - «دهی، ئیستا که هەر من و تۆین... قارەمان بی یا ترسنۆک، من نەبم کئی ناگای لیبه؟ مخابنه تۆش بکوژریی،

اینک بگو بدانم چه در چنته داری؟	بلئی! بزانم چیت پییه!
- «بله قربان!	- «به‌لئی، قوربان!
به هر جا آتشی افروختنی باشد،	له هر جییه‌ک سووتمان هه‌بی،
می‌دانم... چه کسی... می‌افروزد	ده‌زانم... کی... ده‌سته‌چیلکه پی
هیزمش را.	ده‌کا.
خوب می‌دانم...	ناگام لییه...
چه کسی توفان مرگ‌زا	کی ره‌شه‌بای ژین هه‌لوه‌رین
روانه می‌کند به شهر و روستا.	بؤ شار و دئی به‌رئی ده‌کا.
اما ای سرور من هزار ای کاش	به‌لام، گه‌وره‌م! هزار بریا ده‌تانزانی
می‌دانستید	
این غم، چگونه غمی است!	خه‌مه‌که‌ی من چ خه‌میکه!
خواهر آتش‌بارهی من	ئه‌م خوشکه ناگرپاره‌ی من
با رهنان گشته هم‌ره و همدم.	له‌گه‌ل چه‌تان ته‌با و ریکه.
گو این که هزار بار او خواهر باشد و	با هه‌زار جار ئه‌و خوشک بی و من برا
من برادر او،	بم،
خوف و ترسی در من لانه کرده...	ترسیک هه‌یه و به‌رم نادا...
آرام نمی‌گذاردم تا مطمئن باشم از	لئی ناگه‌رئی خاترجه‌م و دلنیا بم...
او...	
حق هم دارم...	ناهه‌قییش نیبم...
چرا که زندگی یک‌بار است...	ژین جاریکه...
و جان نیز برایم همواره جان...	گیان هه‌ر گیانه...

من ده‌زانم... لیم عه یانه...	نیک می‌دانم... گشته بر من عیان...
هەر ئەو رۆژه‌ی رها ده‌کریم	که در همان روزی که آزاد گردم
چزوووی تیژی دهرده‌کیشی	نیش تیزش را در می‌کشد
ئەو دوو‌پشکه بی‌ئامانه...	آن عقرب بی‌امان...
له‌گه‌ل تاندام	من همراه شمایم
له‌ئیتستاهه‌ه‌تا ماوم.	از این لحظه تا آن دم که بر پایم
مه‌رج ئەمه‌یه:	مرا شرط این است:
خوشکم بکوژن له‌ بهر چاوم»	که بکشید خواهرم را مقابل چشمانم»
ئەفسه‌ره‌که	همان افسره
(ورگنه‌شان سی‌پشکه‌خوین	(شکم‌گنده‌ی سه قطره خون بر شانه)
له‌سه‌ره‌که)	
چەند چرکه‌یه‌ک به‌جی هیشت و	چند لحظه‌ای او را به جا گذاشت و
گه‌رایه‌وه...	باز گشت...
هینده‌ی نه‌برد	چیزی نگذاشت
ده‌سپ‌ژیک دهنگی دایه‌وه	که صدای رگبار تیر منعکس گشت.
زریکه‌یه‌ک بازره‌قه‌ی به‌ست له	به ناگاه ضجه‌ای کمانه بست:
پریکا:	
- «خودا، ئاسمان، شه‌مامه‌که‌ی	- «ای خدا، ای آسمان، دستنبویم
منیان پیکا!»	آماج تیر گشت»
لاشه‌یان هینا به‌رده‌می؛	لاشه‌اش را جلوش آوردند؛
قه‌دی داری بورکان له‌بن	بسان درخت آتشفشان در پای
به‌سه‌ر لکه‌ پراوه‌که‌ی خویدا چه‌می؛	بر سر شاخه‌های بریده‌ی خویش

چمید؛

پیشانی زرد خواهرش را بوسید

برخاست و راست ایستاد،

بسان بلوط‌بُن، پای بر زمین کوبید؛

[با تمام قوا] غرید:

«اینک از باد سبک‌بال‌ترم!

ای ناموس باختگان مرا هم بکشید،

ای قالب‌های زنگ و کفک [ای

عدو]!

بگذارید هر کس سهم خویش گیرد:

شما را خون و ما را آبرو!»

ته‌ویلی زهردی رامووسی و

هه‌لسایه‌وه؛

راست راوه‌ستا،

پینی داچه‌قاند وه‌ک داربه‌روو؛

شریخاندی:

«ئیستا له با‌بال‌سووک‌ترم!

ده بمکوژن، تهره‌سینه،

قالبه‌کانی زه‌نگ و که‌رووا

با ههر که‌سه و هی خووی بیا:

ئیوه خوین و ئیمه ئابرووا!»

بق هادی عهلهوی برای هادی علوی^۲ (۸)

تو، له سهردهمی کورته بالایان،	تو، در عصر کورته قامتان،
بالای بهرزی خوت له کوی هیناوه؟	ز کجا آوردی این قدر عنا؟
تو، له سهردهمی قاتی و نه هاتا،	تو، در دوره قحطی و خشک سالی،
وهرزی سهوزی خوت له گوئی	ز کجا آوردی فصل سبز خویش؟
هیناوه؟	
له بهر خرینگی	در چکاچاک
شیر و... زرینگی	شمشیر و جرینگ جرینگ
نالتوونی قورهیش	طلای قریش
چون گویت له ناله و نرکهی عهلی	چه سان شنیدی، خروش و ناله ی علی؟
بوو؟	
چون له بهر زاوهی نایشه و	در صداها ی به هم آمیخته ی عایشه و
حهفسان	حفصه ^۶

-
- ۱ - هادی عهلهوی: بیرمه ندیکی عیراقیه و به کیکه له و نووسره ده گمه نانه ی عه ره ب، که له هه زمه تی شهید کردنی هه له بجه حاشای له ناسنامه ی عه ره بایه تیبی خوی کرد و سه ره خویی کوردستانی به ره وازانی.
 - ۲ - هادی علوی: نویسنده و اندیشمند عراقی عرب تبار است که پس از بمباران شیمیایی حلبچه از شناسنامه ی عربی خویش حاشا کرد و استقلال کردستان عراق را روا دانست.
 - ۳ - کچی نه بوبه کر، خیزانی پیغه مبه ر(د).
 - ۴ - حه فسه: کچی عومه ری کوری خه تتاب، خیزانی پیغه مبه ر(د).
 - ۵ - عایشه دختر خلیفه ی اول و همسر حضرت محمد(ص) است.
 - ۶ - حفصه: دختر خلیفه ی دوم و همسر پیغمبر اسلام(ص) است.

گویت له سکالای ماریه‌ی قیبتی چون شکایت ماریه‌ی قبتی آمدت به
بوو؟ گوش؟

خۆ سه‌ده‌کانی ئیمه‌هه‌موویان سده‌ها و دوره‌های ما همگی
لکی دره‌ختی چاخی جاهیلین: شاخه‌ی درخت جاهلیت‌اند:
کلێسه و مزگه‌وت، مسجد و کلیسا،
شوروا و په‌رله‌مان، شورا و پارلمان.
باره‌گا و دیوان، بارگاه و دیوان،

هه‌موو بازاری گه‌رمی عوکازن ... همه بازار گرم عکاظ‌اند...^۴
نابیغه‌کانیش هه‌مان نابیغه‌ن:^۵ نابغه‌ها نیز همان نابغه‌ی^۶ زویانی‌اند:
خودایان ورگه... نه‌وه‌ی به‌رازن، خدایشان شکم، و زنسل گرازانده،

۱- ماریه‌ی قیبتی: کچیکی کۆپله‌ بوو، له میسه‌روه به دیاری بۆ پتغه‌به‌ر هات و کردیبه
هاوسه‌ری خۆی.

۲- ماریه‌ قبتی: دختری اسیر و برده بود که از مصر به نام هدیه و پیشکش تقدیم پیغمبر اسلام
شد و بعداً جزو همسران پیغمبر درآمد.

۳- بازاریکی عه‌ره‌بان بوو، سه‌کۆپه‌کیش بوو بۆ پیشبرکتی شاعیران.

۴- عکاظ: بازار قبل از ظهور پیغمبر بود و سکویی خاص شاعران برای مسابقه داشت

۵- شاعیرتکی عه‌ره‌بی سه‌رده‌می جاهیلی بوو، کئ زیتتری دابا، به‌ویدا هه‌لده‌گوت. له نینوان
شای مه‌نانیزه و شای غه‌ساسینه‌دا، که دوزمن بوون، له هاتوچۆدا بوو. ره‌مزی شاعیری
خوێری و فره‌ناخوره.

۶- نابغه: شاعری عرب از دوره‌ی جاهلیت بود که هر که صله بیشتر می‌داد برای او شعر
می‌گفت و در میان شاهان شام و حیره که دشمن یکدیگر بودند در آمد و شد بود. رمز
شاعران پست و مزاج آخور.

لهملا بهر زگی شای غهسانیه
 باوه شپین ده کهن،
 زین طرف شکم پادشاه غسان باد
 می زنند،

لهولا بو بنپیتی شای مهنازیره وهک
 بهرده بازن.
 زان طرف زیر پای شاهان حیره
 سنگ گذاراند

له رۆژه لاتی رۆژ له بن پیندا،
 له رۆژه لاتی
 در مشرقی که خورشید لگدمال شده،
 در مشرق
 دهستنوێژ هه لگرتن به خوین و
 پیتروژل،
 وضو گرفتن به خون و نفت،

له رۆژه لاتی
 در مشرق

ماره به جاش و رشک و ئه سپیندا،
 عقد محلل و شپش و تخم آن،

لهو رۆژه لاتیه
 زان مشرقی که

ناموس فیراره و
 ناموس فراری است از آن

په نابهریکه له ناو دهر پیندا:
 و همچون پناهنده ای در میان شلوار:

سهرم سوورماوه،
 سرسام گرفته ام،

چۆن توانیت، گه وره ام
 چگونه توانستی؟ ای بزرگوار!

بئ دهنگی قانگ دهی؟
 سکوت را بشکنی؟

تۆ چۆن زاتت کرد
 چگونه قدرت آن یافتی

ئهو کووله که یه بدهی به عهردا و
 آن کدو را بر زمین زنی و

پر به دهنگ بانگ دهی!
 با تمام توان صلا در دهی!

ئەي رۆژھەلتی کورتە بالایان،
ئەم بالابەرزەت سەدجار پیروۆز بی.
ئەي چاخی قاتی و سالانی نەهات،
ئەم وەرزه سەوزەت سەدجار پیروۆز
بی!

ای مشرقِ کورتە قامتان،
بلندی قامتت صد بار مبارک!
ای دورەي قحطی و خشک سالی،
این فصل سبزت صد بار مبارک!

مۆسکۆ ستارە مینسکایا ۱۹۹۰/۱۲/۲

ماچ

ماچ (بوسه) (۹)

آن را که فشردی دست نبود:	نهوهی تو گوښیت دهست نه بوو:
ازدهایی پنج سر بود.	نه زدیهایه کی پینج سر بوو.
آن را که بوسیدی رخسار نبود:	نهوهی ماچت کرد وو نه بوو:
تومار قانون جنگل،	توماری قانونی جهنگل،
باروی برلین، سم خر بود.	شوروی بهرلین، سمی کهر بوو.
آنچه خندید، دهن نبود:	نهوهی پیکه نی دهم نه بوو:
لنگ خود فروخته،	گه لی قه حبه،
زیر دم سگ،	بنکلکی سهگ،
کورهی آدم سوزی هیتلر بود.	کووره گازیکی هیتلر بوو.
آنچه که خوردی، خوراک نبود:	نهوهی خواردت خوراک نه بوو:
گوشت کودک،	گوشتی زارو،
خون دامن، کاسه ی سر بود.	خوینی داوین، کاسه سر بوو.
آنچه را که شب در آن خوابیدی	نهوهی شهوی تیدا رازای
بستر نبود:	پینخه و نه بوو:
خاکستر مملکتی	خوله میشی ولاتیکی
طرد شده از اطلس های جغرافیا بود.	له نه تله سان دهر به دهر بوو.

تو چکار کردی؟

نهوه چیت کرد؟

دستش را فشردی؟

دهستیت گوشتی؟

برو، چاره‌ی دهستی خۆت که هه‌تا
زوو،
برو برای دست‌های خویش چاره‌ای
بیندیش.

دوای ته‌وقه‌که

چون بعد از آن دست دادن

توووشی گولی و ئالۆش بووه!

دچار جذام و خارش گشته!

ئه‌وه چیت کرد؟

تو چکار کردی؟

هه‌ناسه‌ی ئه‌وت هه‌لمژی؟

بری نفس او را مکیدی؟

برو، چاره‌ی سیپه‌لکت که هه‌تا زوو،

برو بر شش‌های خویش چاره‌ای

بیندیش، تا دیر نشده،

دوای ماچه‌که

بعد از آن بوسه

گازی سیانیدی تن چوو!

گاز سیانید در آن نشت کرده!

ئیره و نهوئ

هموو شهوئ

له سهر گازی پشت راده کشیم،

بو بیده نگی گوئ هه لده خهم:

«نارام بگره!»

به یانی زوو گزنگی هه تاو ده تگانی،

هه سپیکی شیت بو زین ده کا و

تیشووی سه فهرت ده داتی.»

ئیت هه تا خور ده که وئ،

له شم لیږه کوته ریه و

ته راتینی گیانه له وئ،

کاتی خوریش

هیله که ی ناسو ده تروو کینی و

ده ست ده نیته هه وکی چرام

یه که م تیریژ راده سپیری،

وه کوو په یکینک بگاته لام:

«بو کوئ ده چیت، نه ی نازاره

بالسوو که که؟!»

نه ی نازانیت،

میرغه زه بی سنوره کان

اینجا و آنجا (۱۰)

هر شب

طاقباز دراز می کشم،

گوشسپار سکوتم:

«آرام بگیر!»

فردا صبح انوار خورشید به تو

می رسد،

کهراسبی رازین می گندت

توشه زاد رهت می دهد»

دیگر تا میدن آفتاب،

جسمم درختی از تنه بریده است

جولانگاه جان است آنجا،

آن گاه که خورشید

می شکند پوسته ی تخم افق را

و دست بر گلوی چراغم می نهد

اولین پرتوات را مأمور می کند:

که چون قاصدی خود را به من رساند:

«کجا می روی ای درد سبک بال؟!»

مگر نمی دانی،

میرغضب مرزها

راه‌ها را گرفته و [اینک]	ریگه‌کانیان خر ته‌نیوه و
وطنت جنگل خنجر و نیزه است؟	نیشتمانت جه‌نگه‌لی ږم و کیردانه؟
شتاب مکن!	په‌له مه‌که!
منتظر تاریکی باش،	چاوه‌روانی تاریکی به،
که تاریکی، خود، سنگر مردان است»	تاریکی قه‌لای می‌ردانه!»

هیجده سال است	هه‌ژده ساله
(هیجده بهار،	(هه‌ژده به‌هار،
هیجده تابستان،	هه‌ژده هاوین،
هیجده پاییز،	هه‌ژده پاییز،
هیجده زمستان،	هه‌ژده زستان،
هیجده عمر بی کردستان)	هه‌ژده عومری بی کوردستان)
شب به تابش آفتاب می‌سپاردم و	شهو دهمداته ده‌ست گزنگ و
تابش نیز می‌گویدم:	گزنگ ده‌لی:
«چرا چنین شتابان!	«په‌له‌ی چیته!
تا شب هنگام آرام بگیر...»	نارام بگره هه‌تا شه‌وی...»
هیجده سال است	هه‌ژده ساله
خود نیز سرگردانم -	خۆشم سه‌رم لی شیواوه -
نمی‌دانم... اینجا... یا که آنجایم!	نازانم... لی‌ره... یا له‌وی!

۱۹۹۱/۷/۱۶

ستاره‌مینسکایا - مینسک

خه‌نجه‌ر

خنجر (۱۱)

من خه‌نجه‌ریکی رووتم،

من خنجری بی‌غلافم،

نیشتمانی من و زام کالانیتیکی

میهن من و زخم، غلافی است

دزراوه.

دزدیده.

که‌س نه‌لی به‌خوین‌تینووم!

کس‌نگوید‌تشنه‌به‌خونم!

یه‌خه‌ی کالاندز‌بگرن -

گریبان‌غلاف‌دزد‌را‌گیرید -

ئه‌و‌منی‌هه‌لکیشاوه!

هم‌اوست‌که‌مرا‌برکشیده!

۱۹۹۱/۷/۱۶

ستاره‌مینسک‌ایا - مینسک

وهلام

جواب (۱۲)

چون چک ده کهم؟
ته ماشام کهن:
ناسوی گیانم بیسه لانی شور و نووره.
گویتان هه لخن:
سه راپام گولبانگی داک و
سرتهی خاک و
گرفهی گری خوار و ژووره.

چگونه کم خواهم آورد؟
در بیابان کوهستان را در خون دارم،
تا آرنج
دستم در میان برف کرختی زاست...

چون چک ده کهم؟
له بیابانا من زوزانم له خوین دایه،
تا هه نیشکان
دهستم له ناو به فری به دهن ته زین
دایه...

له قوتبیشا
ترسم نییه، جیم گهرمینه،
پیم تا چوکان
نوقمی ناوی شله تینه...

هر کجا باشم فرقی نخواهد داشت:
له ههر کوئی بم وه کوو یه که:

قلمم -	قه‌لمه‌مه‌که‌م -
گاهی شاخه‌ی گل محمدی است	جاریک چلی گوله‌باخه،
گاهی مگسک تفنگ	جاریک سیّره‌ی سهر تفه‌نگه.
کف دستم -	به‌ری ده‌ستم -
ساعتی چادر دلدادگان است،	ساتیک هۆبه‌ی دلدارانه،
و دیگر ساعت برج و باروی جنگ	ساتیک شووره و قه‌لای جه‌نگه،
چه آنجا باشم، چه اینجا،	چ له‌وی بم، چ لیرانه،
کمر بند این زمین	که‌مه‌ر به‌ندی ئه‌م زه‌مینه
بر کمر عشقم گشته تنگ!؟	به‌ناوقه‌دی عه‌شقم ته‌نگه!؟

۱۹۹۱/۷/۱۷

ستاره‌مینسکایا - مینسک

سارد بوونەوہ

سرد گشتن (۱۳)

بەلئ، گوتم: «لە گەل تۆدا
شە پۆلئیکی بئ کە نارم،
پەلەھەورئیکی بئ ئۆقرەم،
لە سەر بارئیم و نابارم!»
شئیتئییە ک بوو، ھات و رۆیشت.
بەلام تۆ چۆن پروات پئیم کرد؟
بوچی ھئندە بە ئاسانی
داگیرسایت و پشنت تئیم کرد؟
چما نەتدی، کە ئەمەم گوتم،
چۆن رەنگم ھەلئبزر کابوو؟
چۆن گلئینە ی دامر کاوم
فرمئیسکی تیا قەتئیس مابوو؟
چما نەتدی، لە ھەژمەتان...
چۆن زمانم ھەلدەلەرزی
و ەک چۆلە کە ی بەر کرپو ە ی
لانە وئیران؟!
ئە ی نە تئیینی، پەیشە کانم،
کارمامزی پئیکراو ئاسا،
نووچیان دەدا و ھەلدەدئیران!؟

آری گفتم: «ھمراھ تو
موجی بی کنارەم،
قطعە ابری بی آرامم،
سربارش دارم و نمی بارم!»
جنونی بود آمد و گذشت
اما تو چگونە باورم داشتی؟
چرا این بە آسانی
برافروختی و بمن پشت نمودی؟
انگار ندیدی کە این را گفتم
چگونە رنگم پریدە بود؟
و در مردمک چشمان آرام گرفته ام
اشک حلقە زدە بود؟
انگار ندیدی در هجوم ھا...
لرزش زبانم را
بە سان گنجشک کولاک زدە ی
لانە وئیران!؟
پس ندیدی کە گفتم ھا یم،
آھوی تیر خوردە گون،
بە ناگھان پرت می شدند و گشتند

سرنگون!؟

اگر چه بزرگیم از آن دریا باشد،
ایا هست دریایی بدون گرداب و

امواج ساحل!؟

با آن که وقارم از آن کوه باشد،

آیا کوهی هست بدون بهمن و

کولاک!؟

من نمی دانم،

شیرین من،

دلی را که در آن شور و سودای عشق

باشد،

دلی که چشمه ی نرم امواج نور

خداوندی باشد -

چگونه اینچنین کرو مجروح

می شود!؟

چگونه رمز نگاه را در نمی یابد و

مطیع زبانی بدگو می شود؟

با گه وره ییم هی دهر یاش بی،

دهر یا هه یه بی گه رداو و پیتی لیوه؟

با سه نگی نیم هی چیا ش بی،

چیا هه یه بی هه رس و بی کریوه؟

من نازانم،

شیرینه کم،

دلیک شور و سه ودای تیا بی،

دلیک چاو گه ی نهر مه پیتی نووری

خوا بی -

چون وا که ر و مجرؤ ده بی؟

چون له نیگا حالی نابی و

گوئله مستی زمانیکی به دگو ده بی!؟

له پرسه‌ی هه‌لبه‌ستیکدا

در ترحیم یک سروده (۱۴)

سه‌رم چه‌شنی زه‌ریاه‌ک بوو.

سرم به سان دریایی بود.

وه‌کوو ماسی

همچو ماهی

سه‌راو ده‌بوون... بناو ده‌بوون

روی آب می‌آمدند... به زیر می‌رفتند،

بیری ورد ورد.

اندیشه‌های ریز و خرد.

تا به‌یانی تۆرم هاویشت:

تا پگاه تور انداختم:

ماسییه‌که‌م وه‌گیر هیتنا،

تا یک ماهی گیر انداختم،

دوای چه‌ند گه‌وزیک ئه‌ویشم مرد!

پس از چند غلتی، آن هم مرد!

خوټه فرهدان

طفره رفتن (۱۵)

ههر جاريک بوو،	فقط يک بار بود،
نيگا کانمان	که نگاه هاي مان
ليک گيربوون وه ک جنگی بازان،	درهم آميختند همچو چنگال شهبازان.
ههر تاويک بوو،	فقط لحظه ای بود،
پشتمان تينک کرد،	پشت به هم کرديم،
ريگه کانمان ليک ترازان.	از هم گسيخت راه هاي مان.
لهو پوژوهوه	از آن روز
به دارميوی خه يالمهوه	به [داريست] تا ک خيالم
ناويزانی وه ک جوانترين هيشوه تری.	آويزانی بسان زيباترين خوشه ی
	انگور.
په يتا په يتا...	دمادم...
ته رزی بيرم تيت ده نالی و	نازک شاخه ی اندیشه ام در تو
	می پيچد، و
له ده ورت ده بيته گری.	به دورت گره می خورد.
***	***
ماوه به که	مدتی است
پيی جارانی خوّم گوړيوه،	راه هميشگی ام را عوض کرده ام،
نه وه ک پوژيک...	مبادا روزی
تو وشت بيم و شيوه مه که ی؛	در مسيرت قرار گيرم و شناسی ام؛

مبادا اینک...	نه‌وه‌ک ئیستا...
در گردابِ یاد تو	له‌گیژهنی یادی تۆدا
فراموش شده‌تر از سنگِ ته بر که	ونتربم له‌به‌ردی بن‌گۆم؟
باشم؟	
آخ: که می‌ترسم غروب هنگامی	ناخ! ده‌ترسم ئیواره‌یه‌ک
با سردبادِ نگاهِ یخ‌زده‌ات	به‌زریانی نیگای ساردت
فرو ریزی نورسته برگ‌ها و	هه‌لوهرینی گۆپکه و چرۆم؟
شکوفه‌هایم؟	
و زان بهشتم بیرون کنی	له‌و به‌هه‌شته‌م وه‌ده‌ر بنیی.
که می‌دانم از آن من نیست،	که ده‌زانم هی من نییه،
اما از آن خویشش کرده‌ام!	به‌لام کردوومه به‌هی خۆم!

جاران و ئیستا

گذشته و حال (۱۶)

جاران... شیعر،	در گذشته... شعر،
به تماشای که پکه شاخیک،	به دیدن برجستگی و بلندای کوهی،
وه کوو کانی، له په نجه کانم	بسان چشمه از پنجه هایم می جوشید.
دهرده بوو،	
جاران... شیعر،	در گذشته... شعر،
که داغ ده کرام،	که داغم می کردند،
وه کوو زیره ی کور په له یه ک	چونان گریه ی نوزادی
له بی ده نگیی شهو به رده بوو.	در سکوت شب رها می شد.
جاران شیعر،	در گذشته... شعر،
دوای ماچیکی کولانی تار،	پس از بوسه ای در کوچه ای تار،
وه کوو گزنگ،	همچو رشته ای از انوار،
به هه موو دنیا وه رده بوو.	می تایید بر تمام دنیا.
ئیستا... شیعر	اینک... شعر
شنه شنی به ئاسته می	سوسی ضعیف
ترووسکه ی ئه ولای تونیله.	پرتو آن سوی تونل است.
ئیستا... شیعر	اینک... شعر

لالایی خواباندن	لایەلایەیی خەواندنی
موج است و شعله و شرار	بلیسە و برووسکە و پیلە .
حلاجی است، رشته می کند مرگ و	هەلاجیکە، ژین و مەرگ پەرە دەکا:
زندگی را:	
هم طناب پیچ گهواره است،	هەم بۆ بیتشکە دەسرازەپە،
و هم بوته گیاهان دور مزار!	هەم قانە گیای دەوری کێلە!

نه‌خشه

نقشه (۱۷)

مناله‌کان،	بچه‌ها،
کتیبه‌کانتان وه‌لانتین!	کتاب‌هایتان را کنار بگذارید!
کاغذیک و هندیک قه‌لم	کاغذی و قلمی چند
له بهره‌می خۆتان دانین.	جلو خویش بگذارید.
ویته‌ی په‌له‌هه‌وریک بکه‌ن،	نقشه‌ی قطعه ابری بکشید که
ره‌نگاوپه‌نگ بی.	رنگارنگ باشد.
با له سه‌ری هه‌سپیک بکا،	بگذارید به سر اسبی شبیه باشد،
مووگزنک و چاوپه‌ره‌نگ بی.	که مویش پرتو آسا و آتشین چشم
	باشد!
په‌له‌هه‌وره‌که‌م نیشان دن!	قطعه ابر را اینک نشانم دهید!

-
- ۱- نه‌خشه‌ی ئیتالیا به جزمه‌یه‌ک ده‌چوینری، هی فینلاند به کچیکی سه‌ماکه‌ری
یه‌کده‌ست. ئیرانییه‌کانیش نه‌خشه‌ی ولاتی خۆیان به پشیله‌ده‌شوبه‌ینن.
- ۲- نقشه‌ی ایتالیا به چکمه‌ای می‌ماند، فنلاند به دختری در حال رقص با یک دست و ایرانیان
نیز نقشه‌ی مملکتشان را بیشتر به گربه‌نشیه می‌کنند.

به چه می ماند؟

سراسبی؟

بنگریدش تا خواب آید به چشمتان،

بگذارید به خوبی نقش بندد در مغز و

خونتان.

له چی ده چی؟

سه‌ری هه‌سپی؟

تا شل ده‌بن ته‌ماشای که‌ن،

یا له می‌شک و خوین بچه‌سپی.

آنجا که فشار بعضی‌ها بر کردهای عراقی آن چنان بود که منجر به انکار واقعیت‌های جغرافیایی از طرف شاعر کرد عراقی می‌شود (مترجم).

گره و

گرو (شرط) (۱۸)

هاوین بوو، هاوینی کوردستان.

هه یوه شهو، سامال بوو.

له سه‌ر گازی پشت بووین،

رایه‌خ گیای لاپال بوو.

گیاهان دامنه هم زیراندازمان.

ئاسمان پر ئه‌ستیره،

آسمان پر ستاره،

سه‌ر که یلی خه یال بوو.

سر نیز مالامال خیال.

له‌ناکاو پرسیتک به بیرمدا هات:

ناگاه به فکرم رسید این سؤال:

«ئه‌ری ئه‌ستیره‌ی ئیره و هه‌نده‌ران

«آیا ستارگان اینجا و دیگر جاها

هه‌مان ئه‌ستیره‌ن؟

همان ستارگانند؟

من ده‌لیم جودان!

من که می‌گویم از هم جدایندا

گه‌رنا چون هاوکات له‌وین و

و گرنه چگونه همزمان اینجا و

لیره‌ن؟!»

آنجایندا؟!»

همه گفتند:	همه‌وویان گوتیان:
«نه خیر از هم جدا نیستند،	«نه‌خیر جودا نین،
ستارگان اینجا و آنجا	هی ئیره و ئه‌وئ
همان اخگرهای	همان په‌نگر و
پراکنده و به جا مانده از خورشیدند،	ژیله‌ی پرژاوی له خورجی‌ماون،
دانه‌های پراکنده‌ی همان	ده‌نکی بلاوی
تسبیح نخ گسیخته‌اند»	همان ته‌سبیحی ده‌زوو‌پچراون»
شرط بستیم و به پرس و جو افتادیم:	گروه‌ومان کرد و که‌وتینه سو‌راخ:
بر نسیم نفسِ شیخ و مُلا رفتیم	چووینه به‌ر شنه‌ی ده‌م و نه‌فه‌سی
زیر مهتابِ فکر اندیشمندان خیمه	شیخ و مه‌لایان
زدیم	خپوه‌تمان هه‌لدا له به‌ر تریفه‌ی
از اینجا پرسیدیم،	هزری زانایان
و از آنجا سراغ گرفتیم...	لیره‌مان پرسى،
همه گفتند:	له‌ویمان پرسى...
«آن‌هایی که آنجا‌یند و این‌هایی که	همه‌وویان گوتیان:
اینجا‌یند،	«ئه‌وانه‌ی له‌وین، ئه‌مانه‌ی لیره‌ن،
شکی نیست که همان ستارگانند!»	شکی تیا نییه هه‌مان ته‌ستیره‌ن!»
از آن زمان	له هه‌نگیرا
عمری گذشته بر آن شب	عومریک به‌سه‌ر ئه‌و شه‌وه‌دا
باز هم پشت بر زمینم،	تپیه‌ریوه...
	دیسان له‌سه‌ر گازی پشتم،

چاوم له ئاسمان بریوه. و چشم بر آسمان.
گومانی ئه‌وسام، ئیستا یه‌قینه: گمان آن زمانم اینک گشته یقین:

ئه‌ستیره‌ناسی هه‌موو جیهانیش به گر ملامتم کنند ستاره‌شناسان تمام
گژمدا چن - جهان -

ئه‌ستیره‌کانی دنیای هه‌نده‌ران باز می‌گویم ستارگان دنیای خارج
قهت له ئه‌ستیره‌ی کوردستان ناچن! هرگز نیستند شبیه ستارگان کردستان!

بیهوددهیی

بیهودگی (۱۹)

من له‌خوږا ده‌تشارمه‌وه و
که‌سیک دیار نه‌بی ناتدوینم:
هرچی رازه و نادر کینری
زوو یا دره‌نگ
له شیعریکدا ده‌یدر کینم!

من تو را در خویش پنهان می‌کنم
تا کسی نباشد با تو صحبت نمی‌کنم:
هر چه راز آشکار نشده را
دیر یا زود
در قطعه شعری ابراز می‌کنم!

بیزانین

قدر شناسی (۲۰)

دهستم گوئیہ پہنجه کانم:

«با له مه یدان بتانبرن

به لام ههر گیز نه تانکرن!»

دهمیشم گوئیہ زمانم:

«من به دریزی تو ده خورم

مه پرینگیوه، بئه نگیوه!

سه روبه ر بکه ی ده تبرم»

گه رام، سوورام به دنیا دا...

چهند شار ویستیان،

دوئاسایی، بینه دهستم

به لام بووکی دیلی ناسیا

نه بهیشت شایی له گهل هیچیان

داببهستم!

دستم پنجه هایم را خطاب کرد:

«بگذار در میدان بیرندتان

اما هرگز نخرندتان»

دهانم نیز زبانم را خطاب کرد:

«من به دراز بودن تو مفتخرم

پای پس مکش و بر هدف زن!

و گر خطا کنی تو را می برم»

گشتم و چرخیدم به دور دنیا...

چند شهر خواستند،

بان دختران دست نهند در دستم.

اما عروس اسیر قاره ی آسیا

نگذاشت با هیچ کدام پیمان عروسی

بندم!

روز به خیر پنجه‌هایم، روز به خیر!
سپاس پنجه‌هایم، سپاس!
تا به امروز
شما چند بار به میدان رفتید،
آماج شمشیر و تیر شدید،
زخمی گشتید، فرو غلتیدید،
اما هیچ گاه اسیر نگشتید!
روز به خیر زبان من روز به خیر!
درود زبان من، درود!
تا کنون چند بار غلبه نمودی
بر مرزهای ممنوعه‌ی بزرگان!
چند بار راه خنجرزار را طی کردی،
به کمین تیرها افتادی!
چند بار نیز سوزن آجین گشتی
بر صلیب راست و چپ کشیده شدی!
اما... سپاس...
سپاس که تو باز زبانی و
دست به کار دیگر نیالودی.
و کلید سرم هستی همچنان

رؤزباش، په‌نجه‌کانم، رؤزباش!
سوپاس، په‌نجه‌کانم، سوپاس!
هه‌تا نه‌مرو
ئیوه‌چهند جار چوونه‌مه‌یدان،
درانه‌بهر شیر و تیران،
بریندار بوون، گلانه‌خوار،
به‌لام به‌دیل‌قته‌نه‌گیران!
رؤزباش، زمانه‌که‌م، رؤزباش!
سوپاس، زمانه‌که‌م، سوپاس!
تا ئیستا چهند جارت به‌زاند
که‌وشه‌نی پاوانی گه‌وران!
چهند جار به‌ناو کیرده‌لانا ره‌چته
شکاند،
که‌وتیته‌که‌میننی‌ته‌وران!
چهن جار ده‌رزیئاژن کرای،
له‌خاچی‌راست و چپ‌درای!
به‌لام... سوپاس...
سوپاس که‌تو‌هه‌ر زمانه‌و
ده‌ست‌نه‌دا کاریکی‌تر.
هه‌ر کلیلی‌سه‌ری‌خومی‌و

و وارد نشدی به دیگر دهان.	نه چوویتته ناو زاریکی تر
سپاس که تو،	سوپاس که تو،
در سنگر دهانم،	له‌ناو سه‌نگه‌ری ده‌ممد،
سلاح «نه» گفتنت بر سر پاست.	چه‌کی «نا»ت هه‌ر له‌سه‌ر پیته.
در حالی که دست برای کف زدن و	له کاتی‌کدا ده‌ست بو چه‌پله و
دهن نیز فقط برای «بله» گفتن هاست!	ده‌میش ته‌نیا بو «به‌لی»یه!

۱۹۹۲/۵/۱۰ مؤسکو

رامان

تجیر (۲۱)

سهره تا بوو:

سرآغاز بود:

شهبه‌ق گری له شاقه‌لی ناسمان
به‌ردا،

شفق آتش به دامن آسمان زد،

کونچه‌کانی گیانمی پر کرد
له گرفه‌گرف و نیله نیل...

و زوایای وجودم را آکند
از شراره‌ها و خروش شعله‌ها...

به گزنگی نۆبه‌ریدا تۆشه‌ی بۆم نارد،

توشه‌ی راهم فرستاد با نوبر اولین
پرتو،

پهنجه‌ی راداشت

اشاره کرد با پنجه‌اش

بۆ ریبه‌کی چهوت و چه‌ویئل.

به راهی پست و ناهموار.

ههنوو‌کانه‌ش...

هنوز هم...

ئیواره‌یه و ماندووی ریگه‌م،

غروب هنگام است و خسته‌ی راهم،

تیشکی ساردی زهرده‌ی بنیس

پرتو سرد و ضعیف زردی غروب

خۆی هه‌لده‌سوئ له ته‌ویلم.

می‌ساید خود را به پیشانیم

ترپه‌تری پی نیئستیران ده‌گاته

صدای پای ستارگان می‌آید بگوش،

گوئیم،

نوقمی نارقه و بولینم. غرق عرق تن و تاریک روشن
همه رازیکم ماوه و له و دیو. شامگاهم.
ته میکی چر دایپوشیوه دوا که وینم... یک فرازم مانده و آن سوتر
همه رازیکه و هه لکه رانیک... انبوه مهی پوشانده آخرین کوخم...
نشویکه و داگه رانیک... فرازی است و بالا رفتنی...
لی... چۆن برؤم؟ نشیی است و سرازیر گشتنی...
نه تۆشه که ی شهبه ق ماوه، ولی... چگونه بگذرم از آن؟
نه هالاو و نیله نیلم. نه به جای مانده توشه ی شفقم،
زه ویش هه ر دوو لینگى گرتووم، و نه گرما و شراره های تنم
دیاری دهوی! زمین نیز گرفته هر دو پایم،
خوایه، چبکه م؟ چ بؤ زهوی و ره آورد سفر می خواهدم!
جیبه نیلم! خدایا چه کنم؟ چه چیزی برای زمین
به جا نهم!

شه‌هید

شهید (۲۲)

دوش خواب از سرم پرید،	دویتیخ شهو خه‌وم زرا،
آرام و خاموش بیرون رفتم.	چوومه ده‌ری به کری،
سرخگر افشانم را	سهری برووسکاویژم
رو به آسمان بلند کردم	بهره‌و ئاسمان هه‌لبری:
ستارگان لخت و عور را دیدم،	ئه‌ستیره‌م دین، پرووت‌وقووت،
که دسته دسته، هزار هزار،	پؤل پؤل، هه‌زاران هه‌زار،
به دور قویی گرج	به ده‌وری قووی کورکدا
پراکنده بودند چون دانه‌های انار...	په‌رت بوون وه‌ک دهنکه‌هه‌نار...
برگشتم و مجلسِ ترحیم گذاشتم	هاتمه‌وه و پرسه‌م دانا
برای آن ستارگانی که،	بوئه‌وان ئه‌ستیرانه‌ی،
تیر خورده بال و گردن کج،	بالئه‌نگیوراو، گه‌ردن لار،
در عین درخشش	له هه‌ره‌تی ورشه‌دا
به پایین دامن کشیدند، زواج	داکشان سه‌ر به‌ره‌و خوار!

بزرگانندن

هدیان گفتن (۲۳)

که ویلیکی داوینی چیا،	آلونکی ییلاقی در دامن کوه،
ترپه‌تری به‌ناسته‌می نمه‌ی باران،	ریزش آرام باران،
ئاگردانیک	آتشدانی
قرچوه‌و‌ری چیلکه و داران،	در حال سوختنِ هیزم و شاخه‌ی درختان،
تاچکه‌یه‌کی پر کتیب،	تاچه‌ای پر از کتاب،
زارویه‌کی خه‌په‌توله‌ی ئاگرپاره،	کودکی خپل و آتش‌پاره،
ئازیزیکی زهرده‌سمه‌ری	محبوبی گندم‌گون
که‌زی و بسک تا که‌مه‌ری	زلف و مویی تا کمر افشان
گوی به‌گواره،	و گوش‌هایی مزین به گوشواره،
مله‌قوته‌ی ته‌نکه‌خه‌میک،	سرک کشیدن نازک غمی،
هاژه‌هاژی له‌دوو‌روه‌ی لیریک،	صدا‌های برآمده از دور جنگلی،
چه‌میک،	رودی،
کتربی‌ک چای به‌دوو‌که‌لی چر	کتربی چای دم‌کشیده با بوی هیزم و
ده‌مکراو،	دود،

کۆتکەدۆیە کی کوندەلان،
دووسە نانی گەرمی تیری،
یەک بەرچنە ی پر هەنار و
تری بۆنخۆشی رەشمیری!
کاسە ای از دوغ سردابەها،
دو سه نان گرم از نوع تیری،
با یک سبب پر از انار
و انگور خوش بوی رشمیری!

مۆسکۆ ۱۹۹۲/۷/۱۹

سووسه کردن بوی راز به دماغ خوردن (۲۴)

پهنجره ده که مه‌وه.	پنجره را باز می‌کنم.
مؤمیک داده گیر سینم.	شمعی می‌افروزم.
به چه پکیک گولی کیوی گولدانیک	با دسته‌ای گل کوهی گلدانی
ده‌خه‌ملینم.	می‌آرایم.
به‌ده‌وری سهرینم‌دا	به دور بالشم
زولالترین شیعری خۆم ده‌پرژینم	زالال‌ترین شعرم را به سان شبنم
وه‌ک شه‌ونم -	می‌باشم -
شهو دره‌نگه و ده‌زانم: گولبه‌ژنیک	شب درنگ است و می‌دانم گل اندام
دیتته خه‌ونم!	زنی
	خواهد آمد به خوابم!

ته‌مه‌ن

سن و سال (۲۵)

تا تو را داشته باشم ای عزیز،	تا توّم هه‌بج، نازیم،
مرا چه غم ماه و سال؟	من چیم له مانگ و ساله؟
هنوز کودکی بودم	هیشتا زهرنه‌قووته بووم
که ریش غم سفید شد،	ریشی خه‌مم سپی بوو،
به خود می‌گفتم شادی گشته محال	ده‌مگوت شادی مه‌حاله
اینک نیز در سایه‌سار عشقت،	ئیستاش له سای ئه‌فینتا،
با کوله‌باری از عمر	وا به کۆلی ساله‌وه
تازه راه رفتن می‌آموزم و دهانم پر ز	تازه پی‌ره‌وکه ده‌بم، ده‌مم پر
قیل و قال!	گرو‌گاله!

۱۹۹۳/۶/۱۲

رووسیا - گوندی تشیری‌کۆفه

بەرآورد

برآورد (۲۶)

نیوه‌شەو بوو،
سروش‌ت مات و دنیا بی‌هه‌ست...
تۆ نووستبووی،
پوومه‌ت له‌سه‌ر پشتی ده‌ست.
له‌ ئادگارت ورد بوومه‌وه:
پیلی شه‌وبۆ هه‌لیگرت،
رایه‌ه‌ژاندم ئاوازیکی جاویدانی،
آورد،
کتیبه‌که‌ی ده‌ستم داخست،
خۆم په‌ها کرد له‌ زیندانی،
پووی پیروزی تۆم خوینده‌وه،
نهرمه‌ نهرمه، ئایه‌ت ئایه‌ت، تا
به‌یانی!

نصف شب بود،
طبیعت آرام و دنیا بی‌حس...
تو در خواب بودی،
بر پشت دست نهاده رخسار.
در چهره و سیمایت دقیق شدم:
موج شب‌بو در برم گرفت،
ترانه‌ای قدیمی و جاودان به خویشم
آورد،
کتابِ دستم را انداختم،
و خود را از زندانش رهانیدم -
خواندم خجسته رخسارت را،
تا سپیده بند به بند و نشانه به نشانه!

رەشنووس

سیاه مشق (۲۷)

رەشنووسیکم،

سیاه مشقی هستم،

رۆزگار وە کوو نەخشبەندیک

روزگار بە سان نقشبندی

هەر دەمنووسی و نەخشم دەکا.

می نویسد مدام و ترسیم می کندم.

رۆزیک دادی:

روزی فرامی رسد که:

تاتەشۆر، - چاپ،

تخت مرده شویی - چاپ،

گۆر - جزووبەند،

قبر - آگهی نویس،

کۆری پرسەش - پەخشم دەکا

و مجلس ترحیم - منتشر کندم

تو پیت وایه...

تو می پنداری - به نظرت
می آید (۲۸)

تو پیت وایه،

تو می پنداری،

شیره کانم

شعرهایم

وه کوو بهردی لاری سادهن؟

همچو سنگ کنار جاده ساده اند؟

تو پیت وایه،

به نظرت می آید،

په یقه کانم

واژه هایم

ناسمانگر نین، زه ویزادهن؟

آسمان یما نیستند، زمین زاده اند؟

ئاخر... چیکه م؟ دلیرگه که م!

آخر... چه کنم؟ ای کوچک دلم!

وینه و هزری وردیلانه

تصورات و افکار خرد

چرکه یه ک ده بریسکینه وه و

آنی می درخشد و

ده کشین وه کوو گوله ستیره ی

خاموش می شوند همچو کرم

شب تاب

شه وه زهنگی باخ و پهزان،

در ظلمات شب های باغ و تاکستان،

هر نه وانه م پی وه گیر دین،

فقط به آنهایی دست می یابم،

که ماندوون و داده وهرن

که خسته اند و به زمین می ریزند

وه کوو گه لای وهختی خهزان!

به سان برگ های موسم خزان!

رۆژباش کچانی...

رۆژباش،

کچانی سه‌د سال له‌مه‌وپاش!

رۆژباش،

کورانی سه‌دسال له‌مه‌وپاش:

چاوه‌پێم که‌ن،

واتینه‌گه‌ن هێنده‌ دوورم...

ئه‌و به‌لێنه‌ی به‌ ئێه‌م دا،

هه‌نووکه‌ش له‌سه‌ری سوورم.

چاوه‌پێم که‌ن،

نابی، ناشی نه‌تانبینم.

مه‌پرسن که‌ی.

مه‌پرسن چۆن.

گومان مه‌که‌ن له‌ زفرینم:

له‌وانه‌یه،

رۆژی نه‌ورۆژ،

وه‌ک پنجه‌یک گیا

روز به خیر دختران...

روز به خیر،

دختران صد سال آینده!

روز به خیر،

پسران صد سال آینده:

در انتظارم باشید،

چنین میندارید که بسیار دورم...

آن قولی را که به شما دادم،

هنوز بر سرش استوارم.

چشم به راهم باشید،

نباید و نشاید که نینم شما را.

مه‌رسیدم چه وقت؟

مه‌رسیدم چگونه؟

گمان مکنید باز گشتم را:

ممکن است،

روز نوروز

بان یک بوته‌ی گیاه

له‌سه‌ر گردی مه‌لا مه‌روان	بر سر تپه‌ی ملامروان سبز شوم ^۱
بژینمه‌وه ،	
ره‌نگه شه‌ویک	ممکن است شبی
له‌گه‌ل تیشکی برووسکه‌دا	همراه با درخشش آذرخش
دابه‌ر مه‌ خوار و بیمه‌وه	به پایین پریده و باز آیم،
به‌ینیک وه‌کوو تاپۆی ئالا	و دمی همچو سیاهی یک پرچم
له‌ به‌ر چاوان بشنیمه‌وه.	در منظرها به اهتزاز آیم.
له‌وانه‌یه،	ممکن است،
هه‌ر دوا‌ی رپژنه بارانیتکی	پس از یک باران تند و دانه‌درشت،
سه‌ربه‌کلاوه،	
له‌ داوینتی ئه‌سپینداریک	در پای یک سیدار
وه‌کوو کارگینک هه‌لبتۆقم،	سر بر آرم همچو قارچ،
یا له‌ ده‌شتی کاوله‌قه‌راج	یا در دشت پربرکت قراج ^۲
شین بم وه‌کوو گوله‌جۆیه‌ک،	سبز شوم همچو ساقه‌ی جوئی،

- ۱- مه‌لا مه‌روان: گردنکه نیزیکی گوندی بئیرکوت. به‌هاران له‌وه‌رگه‌ی به‌رخه‌ل و کانگه‌ی پیفۆک و شیلمشاق و قیزه‌له و قوراده و شتی‌تر بوو.
- ۲- ملامروان: نه‌ای است نزدیک روستای بیرکوت (زادگاه شاعر) که در بهاران چراگاه رمه و رستگاه گیاهان خوراکی است.
- ۳- قه‌راج: به‌ پیت‌ترین زه‌وی باشووری کوردستانه، زیتزر بو نیشاندانی خۆشه‌ویستی و په‌یوه‌ندی نیزیک ده‌گوتری: کاوله‌قه‌راج، کاوله‌مه‌خموور، کاوله‌ولات ... هند
- ۴- قراج: پربرکت‌ترین زمین در جنوب کردستان عراق است، ضمناً برای نشان دادن عمق علاقه و ارتباط نزدیک از کلمه‌ی کاوله در زبان کردی استفاده می‌شود. مثل کاوله‌قه‌راج، کاوله‌ولات، کاوله‌مخموور ...

یا در گرما گرم رقصِ چوبی زن و
مرد

بخزم در میان جمع
و به ناگاه آیم بغل دست دخترکی.

روز به خیر!

دخترانِ صد سال آینده...

روز به خیر!

پسرانِ صد سال آینده:

آنگاه که مرا دیدید

صلایم دهید

بر سفره‌ی رنگین خویش.

من مطمئنم

طعم خون و اشک نمی دهد نانتان.

بگذارید یک شب به آرامی

بخوابم در رخت خوابتان -

در این زندگی هر چه گشتم در

جهان،

رخت خوابم

یا قایق روی امواج بود،

یا شاخه‌ای درخت در مقابل طوفان!

یا له گهرمه‌ی ره‌شبه‌له‌کدا

بترنجیمه ناوه ناپوره و

له‌پر بیمه دهستی دۆپه‌ک،

رۆژباش!

کچانی سه‌د سال له‌مه‌وپاش...

رۆژباش!

کورانی سه‌دسال له‌مه‌وپاش:

که منتان دی،

بانگم بکه‌ن

بۆ سه‌ر سفره‌ی پری خۆتان.

من دلنیام

نانی ئیوه تامی خوین و رۆندک نادا.

با شه‌ویکیش به‌ئارامی

بنوووم له‌ناو پیخه‌وتانا -

له‌م ژینه‌دا هه‌رچه‌ند گه‌رام به‌دنیادا،

پیخه‌وی من

یا که‌له‌کی سه‌ر شه‌پۆل بوو،

یا لکئیک دار له‌بهرده‌می ره‌شه‌بادا!

لیم گهرین، جارنیک له چهقی رینگه،
 به رۆژی پرووناک،
 بی فتوای مهلا و ئیزنی عه شیرهت،
 له ترس رهها، له تانه بی باک -
 تیر ئاو پزانی کچه کوردیک بم
 هه ناسه ی بۆنی نیرگری لی بی،
 بهری ده ستیشی تام و بۆنی خاک.

رۆژباش،
 کچانی سه د سال له مه و پاش!
 رۆژباش،
 کورانی سه د سال له مه و پاش:
 تکا ده که م،
 بۆ نه و رۆژه
 رۆژی زفرین یا داپه رین،
 رۆژی شینبوون یا هه لتۆقین -
 په ساپۆرتیک بۆ من دانین،
 گرینگ نییه!
 با نه ستوور بی یا ته نکۆکه...
 با لاکیش بی یا چوار گۆشه...
 روز به خیر،
 دختران صد سال آینده!
 روز به خیر،
 پسران صد سال آینده:
 تمنا دارم،
 برای آن روز
 روز بازگشت یا فرود آمدن،
 روز سبز شدن و سر ز خاک
 بر کردن -
 پاسپورتی برام بگذارید،
 مهم نیست
 ضخیم باشد، یا نازک...
 یا مستطیلی یا چهار گوشه...

مهم نیست!	گرینگ نییه!
آن سان که می‌خواهید باشد:	چۆنی ده‌لین با‌ئاوا بی:
زرد باشد، قرمز باشد،	زه‌رد بی، سوور بی،
سبز باشد، بنفش باشد،	شین بی، مؤر بی،
و یا آن که مشکی قطرانی...	یا ره‌شیکی وه‌ک قه‌تران بی...
در زندگی حسرت آن داشتم،	لهم ژینه‌دا به‌حه‌سرت بووم،
که تنها یک روز	نه‌نیا ره‌ژیک
شناسنامه‌ی زادگاهم را در جیب داشته	پیناسیکی زیدی خۆمم له‌گیرفان
باشم!	بی!
روز به خیر،	ره‌ژباش،
دخترانِ صد سال آینده،	کچانی سه‌د سال له‌مه‌وپاش،
روز به خیر،	ره‌ژباش،
پسرانِ صد سال آینده!	کورانی سه‌دسال له‌مه‌وپاش!

دهسه‌لات

تسلط و اقتدار (۳۰)

قه‌لمه‌مه‌که‌م چه‌کوچه‌و

ه‌هر په‌یفتیکم، بزمار.

سته‌م له‌ه‌هر جتییه‌ک بیج،

ده‌یسمم وه‌ک ته‌خته‌دارا

قلمم چکش است و

هر واژه‌ام میخ آن.

ستم هر جا که باشد،

سوراخش می‌کنم تخته را چونان!

مۆنۆلۆگ

تک گوئی (۳۱)

کازیویه .	فجرِ کاذب است .
سهرینی تو باسکی منه ،	بالش تو بازوی من است ،
سهری منیش له‌سهر بالی کرپویه .	سر من نیز بر بال کولاک .
کازیویه .	فجرِ کاذب است .
پۆلنیک پرسیار به‌رئ ده‌که‌م ،	سؤالی چند راهی می‌کنم ،
پۆلنیک‌تری به‌رپویه .	و چند سؤال دیگر در راه .
کازیویه .	فجرِ کاذب است .
گا‌نازیزیک ، که زیندوووه ،	گاه‌عزیزی را که زنده است ،
له‌ناو تابووت راکشاه و	دراز کشیده در تابوتی است و
شه‌لالی زهرده‌چیویه	گویی غرق زردچوبه است
گا‌هاورپیه‌ک ، که نیزراه ،	گاه دوستی را که به زیر خاک دفن
	گردیده ،
چاوی زهق زهق تیم برپوه و به	خیره می‌نگرم و ایستاده به پا!
پتویه !	
***	***
هه‌نووکانه چاو لیک ده‌نیم...	هنوز هم [هر گاه] چشم بر هم

می‌نهم...

می‌بندم آن دریاچه را	نه‌و ده‌لاقیه داده‌خهم
که گذشته‌ها از آن پدیدار است،	که رابردووی لیوه دیاره،
شهر آن شه‌باز را می‌پیرایم	شابالی نه‌و بازه‌ش ده‌که‌م
که در فضای آینده،	که له فزای ناینده‌دا
سرگرم شکار است	سه‌رگه‌رمی راو و شکاره،
من در می‌یابم:	من تیده‌گه‌م:
آنچه گذشت، دست نیافتنی است،	نه‌وه‌ی رابرد، وه‌گیر نایی،
آنچه که خواهد آمد فقط مُردن	نه‌وه‌ی دادی، هه‌ر مردنه...
است...	

همین مرا کافی است که تو... اینک...	هینده‌م به‌سه، که تو... ئیستا...
سرت بر بازوی من است.	سه‌رت له‌سه‌ر باسکی منه.

می‌گویم اگر حوای مادر به فرمایش	ده‌لیم گه‌ر دایه‌حه‌وا گوپرایه‌لی خودا
حق گوش می‌داد،	با،
و میوه‌ی حرام را می‌دید و... بر آن	به‌ری حه‌رامی دیبا و... قه‌پالی لی
گاز نمی‌زد...	نه‌دابا...
کو، چه کسی می‌گوید من و تو	کوا، کئی ده‌لی من و تو
و از او من و تو متولد می‌شدیم؟	له‌ویش من و تو ده‌بووین؟
چه کسی می‌گوید، قایق بازویم	کئی ده‌لی گه‌می‌هی بازووم
هنوز سرت را بر امواج شب تکان	سه‌رتی له‌سه‌ر پیلی شه‌و راده‌ژه‌نی

میداد ؟	هەنووکە؟
چە کسی می گوید از آن بهشت	کێ دەلێ لەو بەهەشتا
یک بەشتک، پدید می‌شد	بەهەشتۆکە یەک دەبوو،
که فقط من و تو در آن باشیم همچو	هەر من و تۆی تێدا بی، وه ک ئەم
این لانه ی کوچک؟!	لانه بچوو که؟!!

دوودلی

دو دلی (۳۲)

نیوه‌شه‌وی	نصف شب
له‌بن ریژنه‌ی	در زیر رگبار
هه‌ودای ته‌زوو و برووسکه‌دا ژوانم	تارهای سوز و سرما و آذرخش میعاد
هه‌یه،	دارم
که ده‌یگه‌می،	بدانجا که می‌رسم،
له‌پی ده‌ستیک بو‌ناو تو‌فان گه‌میهم	کف دستی در طوفان، زورق رهائیم
ده‌بی،	می‌شود،
به‌ژنیک شیعر و تریفه و بو‌ن تیم	قامتی از شعر و رایحه و مهتاب
ده‌ئالی،	درمی‌پیچدم،
کو‌شیک دالده‌ی هه‌نیهم ده‌بی.	آغوشی پیشانیم را پناه می‌دهد.
بو‌دوودلم؟!	چرا دو دلم؟!
ئه‌گه‌ر نه‌چم،	اگر نروم،
کئی ده‌زانی،	چه کسی می‌داند،
له‌م عومره کورته‌ی که ماوه،	در این عمر کوتاهی که مانده است،

کەنگی دیسان ژوانم دەبێ؟! چه وقت دوباره میعادى خواهم

داشت؟!

کئی دەزانئ چه کسی می داند

کەى شیتى بالم بئ دەگرى و چه وقت دیوانگی پرواز میدهدم؟

جاریکی تر دەرفه تی سووتانم دەبێ؟! و یک بار دگر فرصت سوختن

خواهم داشت؟!

لیکدایران

از هم بریدن (۳۳)

ئیتواریه بئی یا کارتیوه،
خۆره تاو بئی یا شلیوه؛
له هەر کوی بیت:
له ناو کونه ئەشکه و تیکا؛
یا شاریکی پر هاته هات
له کونجیکی تاراو گه دا
یا زنجیکی کاوله ولات؛
هەر کاتیکی مه یلت لی بئی،
من ده بمه با و به چرکه یه ک
ده گمه مه لات.
تۆ هیچ نا، هەر هینده بکه،
برۆ، دره ختیکی راسپیره
چۆله که ده وره یان دابی.
برۆ، جۆگه ییک راسپیره
په یکی پیلی به ناگا بئی.

گر غروب باشد یا فجر کاذب،
و گر آفتاب یا برف و بوران،
هر کجا که باشد:
در میان سوراخ غاری
یا در شهری پر هیاهو؛
در گوشه ای از تبعیدگاه
یا در کوخ از نی ساخته ی زادگاه؛
هر زمان که بخوامی،
باد شده به آنی، نزد تو می رسم.

تو کاری نکن، همین قدر،
برو درختی را در نظر بگیر
که گنجشک ها دوره اش کرده باشند.
برو جویباری را در نظر بگیر
بیک امواجش هوشیار باشند.

خه‌لوه‌ت

خلوت (۳۴)

خوايه، بارم سووكتر كه!
پشتم شكّا، ده‌رنا به‌م...

خدایا سبک‌تر کن بارم را!
پشتم شکست، جان به در نخواهم
برد...

ئه‌وه‌ی هه‌ستی پی ده‌که‌م

آنچه را که احساس می‌کنم
برای بنده‌ای زیاد است زیاد:

بؤ به‌نده‌یه‌ک زۆره، زۆر:

در عمق تاریکی

له جهرگه‌ی تاریکیدا

می‌بینم گِردِ حقیقت را

گه‌ردی راستی ده‌بینم

بسان برف در مقابل آفتاب تابان؛

وه‌ک به‌فری به‌ر تیشکی خۆر؛

همچو پرستویی می‌کوشم

وه‌کو په‌ر سه‌یلکه‌یه‌ک

تا بتوانم در ارتفاع پایین پرواز کنم

تا بکری نزم ده‌فرم

قبل از نزول تگرگ و باران

به‌ر له باران و ته‌رزه؛

همچو اسبی پر ز احساس،

وه‌ک هه‌سپیک له سه‌ر هه‌ستم،

قرار و آرامم برمی‌گیرد

نارامم لی هه‌لده‌گری

پیش‌بینی زمین‌لرزه.

پیش‌بینی بوومه‌له‌رزه.

خدایا سبک‌تر کن بارم را!

خوايه، بارم سووكتر كه!

پشتم شکست، جان به در نمی‌برم...

پشتم شكّا، ده‌رنا به‌م...

یا چنان کن که زبانم	یا وایکه زمانم
قاطی کند گد سرم را،	لینی تیکچی کودی سرم،
یا چنان وجود و توانایم عطا کن،	یا زاتیکم وه‌بهر نی
که هر شعری که جاری می‌شود بر	هر شیعریکی که ده‌یلیم
زبانم	
پوشیده کفنی باشد بر اندامم.	کفنیکی بی پر به به‌رم.

پرئیسکه

کوله - کوله پشته (۳۵)

ئه‌نگوستیله‌ی کامه‌رانیم

انگشتر خوشبختی‌ام

له‌ ناو پرئیسکه‌یه‌ کدایه.

در بقچه‌ای است.

پئیان گوتووم،

به من گفته‌اند،

ته‌نیا جاریک تووشی ده‌بم،

فقط یک بار بدو بر می‌خورم،

هه‌ر جاریک و ئیتر ته‌واو.

فقط یک بار و دیگر بس.

بوّیه، بگه‌مه‌ هه‌ر جوانیک،

به همین دلیل به هر نگاری که بر

خورم،

به‌و پرئیسکه‌ ئه‌فسووناوییه‌م دئته

همچو آن بقچه‌ی جادویی آید

به‌رچاو.

درنظرم.

دوگمه یا له قاوه‌خانه‌یه‌کدا / دوگمه یا در قهوه‌خانه‌ای (۳۶)

وه‌ک گورگی باران‌دیده، به سان گرگ باران‌دیده،
ناره‌زووی له شه‌و راه‌ونیگای دلی آرزوی شکار شب دارد نگاه دل
چاوچنۆک - حریص -
له لانی وه‌ده‌رناوم بیرونم کرده از لانه
بۆ جوانیکی گهردنکیتل برای نگاری گردن‌فراز
دایرماندووم بۆ سهر چۆک. در همم ریخته و به زانویم کشیده.
دوور گه‌یه‌کی نه‌یینراو... گازم ده‌کا بۆ جزیره‌ای ندیده... صلا‌ی سفر
سه‌فه‌ر، می‌دهدم،

به‌لام ریگه‌ی لئ گرتووم و لیک بسته است راهم را
ته‌لیسمی دوگمه‌ی به‌رۆک! طلسم دوگمه‌ی یقه و سینه!

ئه‌و دوگمه بچوو‌کانه آن دوگمه‌های کوچک
ده‌لئی چاوی بازانن هیند لاسار و گویی چشم عقابند کاین همه لجوج و
نه‌ترسن، تترسند،

ناترووکین و ناترووکین: مژه نمی‌زنند و نخواهند زد:
کلیداری گه‌نجینه‌ن، وه‌لامی هه‌زار کلیددار گنج‌اند، جواب هزاران
پرسن. پرسشند.

صحبت می‌کنند و در نمی‌یابم -

ده‌دوین و حالی نابم -

دوگمەن یا لوغمی پښگه؟
دگمەاند یا مین سر راه؟
پښگرن یا پښوینم؟
رهزنند یا رهنمای من؟
ههلمەت دەبەم، ناگیرین.
هجوم که می برم، گرفتار نمی شوند.
بۆر دەخۆم و کۆل دەدەم -
بازنده که می شوم و تسلیم می گردم -
ئهوان دەکهونه شوینم!
آنان به دنبال می افتند!

چبکەم! هیدی و ئارام بێم،
چه کنم! ساکت و آرام باشم،
یا کودەتا بر پا کەم؟
یا کودتا بر پا کنم؟
ئاگره که خامۆش کەم، یا بلیسهی
آتش را خاموش کنم یا شعله اش را
رها کەم؟
رها کنم؟
چۆن له گەلیان بسازینم؟
چگونه با آنها بسازم؟
چۆن گر نه سینئێ خوینم؟
چگونه شعله نگیرد خونم؟
چۆن هۆش له سەر نه ترازئ؟
چگونه هوش نگریزد از سرم؟
ئه گەر نه یان ترازینم؟!
اگر آنها را نگشایم؟!
شەو و دەدره هوشینەو،
شب است و می درخشند،
و ه کوو چرای که وشەنان،
همچون چراغ مرزها،
منیش له وه تی دژیم...
من نیز از آن دمی که می دژیم...
شەویای که وشەنبەزینم!
شب نسیم مرزشکنم!

ناشتی

آشتی (۳۷)

برای آن که رودخانه‌ای راز خویش	تا کوو چه می‌ک نهینیی خوی
به رود دیگر سپارد،	به چه می‌کی تر بسپیږی،
برای آن که کوهی	تا کوو شاخیک
در مقابل کوه دیگر خم شود،	له بهر شاخیک دابیتته‌وه،
تیر بر چوب... غرش بر نجوای آرام	تهور به دار... گرمه به چرپه نه‌ویږی
ظفر نیابد -	-
پیشنهادی برای خدا دارم...	پیشنیا زیکم هه‌یه بو خوا...
خدایا، توبه!	خوایه، توبه!
پیشنهاد نمی‌کنم!	پیشنیا ز ناکه‌م!
مقابلت تمنا می‌کنم...	له بهرت ده پاریمه‌وه...
تا به گاه مرگ تمنا می‌کنم:	ده پاریمه‌وه تا مردن:
آنچنان کن که جنس نر چون ماده	تو وا بکه‌ی نیریش وه ک می
به زاد و ولد افتد!	بکه‌ویته زاوژی کردن!

گازانده

دعوت کردن (۳۸)

- سوپاست ده‌که‌م، خوابه: سپاس‌گزارت هستم ای خدا:
- جووتیک چاوت پی به‌خشیم - دو چشم بخشیدی -
- له چاوی باز بیناتر. بیناتر از چشم عقاب.
- له سنگما دلیکت چاند - در سینه‌ام دلی کاشتی -
- وه‌کوو ههور به‌خشنده، همچو ابر بخشنده،
- چه‌شنی چیا خور‌اگر. بسان کوه استوار.
- ره‌نگم له نووری خوته، رنگ و رویم از نور توست،
- خوینم له شیلهی ناگر، خونم از شرار آتش.
- سوپاست ده‌که‌م، خوابه: خدایا سپاس‌گزارم:
- بو پزانی زمانم - به خاطر گشودن زبانم -
- له ههر ژیه‌کی به‌هه‌شت... از هر زو بهشتی...
- ئاوازیکت بوم چنی. برایم سرودی گزیدی.
- بو خه‌ملی نیشتمانم - به آراستن سرزمینم -
- نه‌خشینترین نیگارت... زیباترین نقشت را...
- له به‌ر به‌هه‌شت دارنی. از بهشت بر گرفتی.
- سوپاست ده‌که‌م، خوابه: خداوندا، سپاس‌گزار توام:

شہ پالت کرد به زارؤم، پهریت خسته
شہ پال را فرزندم نمودی و پری را در
نامیزم -
آغوشم نهادی -
به لام بؤچی، خودایه،
اما، از چه رو، خداوند گارا،
هؤشیکی وات نه دامی، خه لاتان
آن چنان هوشم ندادی، نگه دارم
بپاریزم؟
عطایای ترا؟

هاوینی ۱۹۹۵ - کؤرسؤ (فینلاند)

پایز

پایز (۳۹)

پیش از آن که همچون دانه‌ای زردآلوی	پیش نه‌وه‌ی وه‌کوو ده‌نکینک زهرده‌لووی
تنها به جا مانده بر شاخه‌ی درخت، باد پاییز بر من وزد،	ته‌نیا جی‌ماوی چلوپکی داری، بای پایز لیم‌دا،
ناگهان گرمی پاییزم اندازد - رخش خیالِ فاصله پیمایم را، می‌تازانم چو باد، سری به لانه‌ی باز،	له‌پر ترپه‌م بی و بکه‌ومه خواری - ره‌خشی خه‌یالی مه‌ودابه‌زینم، وه‌ک با، تاو ده‌دهم، سه‌ر له لانه‌ی باز،
بر قلعه‌ی بلند رو به آفتاب می‌زنم، راه بر سرد باد پاییزی و آذرخش می‌بندم،	له‌لووتکه‌ی قیتی به‌ر هه‌تاو ده‌دهم، رئ له زریان و برووسکه ده‌گرم،
زیر رگبارِ ابرِ سر فرو هشته می‌روم - از آن‌ها می‌پرسم: ممکن است کجا باشم، وقتی که گرمی بر زمین می‌افتم!	ده‌چمه به‌ر ریژنه و شوپابه‌ی نه‌وی - لینان ده‌پرسم: ئاخو له کوئی بوم، کاتی ترپه‌م دی و ده‌که‌ومه زه‌وی!

خوناو

شبنم (۴۰)

تۆ دلۆپە خوناویکی

لەسەر گەلای عۆمری بەهار.

تۆ، گیانە کەم، کچی شەوی.

زۆر دە ترسم نیزیکت بێم!

نەوێک بتکینی بۆ سەر زەوی!

تو قطره شبنمی هستی

بر سر برگ عمر بهار.

تو دختر شبی ای جان.

خیلی می ترسم که نزدیکت باشم،

مبادا چکیده شوی بر این خاکدان!

نیشتمان

وطن (۴۱)

به‌هه‌شت و دۆزه‌خ بۆ من تازه نین .
هاوکات و هاوجی
ئەویشم دیوه، ئەمیشم دیوه:
نیشتمانی من، له‌وه‌تی هه‌یه،
به‌هه‌شته و دۆزه‌خ ده‌وری ته‌نیوه!
بهشت و دوزخ برابرم تازگی ندارد.
هم‌زمان و هم‌مکان
دیده‌ام هر دو را:
وطن من از آن هنگام کامده پدید،
بهشت است و دوزخ دوره کرده آن
را!

داگه‌ران

سرازیر شدن (۴۲)

غروب هنگام است،	نیواره وه‌خته،
تا چشم کار می‌کند بیابان است.	تا چاو بر ده‌کا ده‌ورم رووته‌نه.
در این دنیا	لهم دنیا‌یه‌دا
فقط رؤیای میعاد توام مانده به جا...	من ته‌نیا خه‌ونی ژوانی توّم ماوه...
رؤیای عشق تو	خه‌ونی ژوانی توّ
مرا سرابی سرسبز و بوته بلند است،	بو من سه‌رابی شینکه و قوّه‌نه
رو به فرودست گلوله نوری است	گلؤلّه تیشکی سه‌ره‌ره‌و خواره،
آب‌دار ثمر بوته‌ی عمر است،	به‌ری ناوداری بر کی ته‌مه‌نه.
بر هم مزن ای جان!	لئی گه‌ری گیانه!
بگذار که این خواب	ده‌با ثم خه‌ونه
با درخشش کم سوسو زند همچنان.	هه‌ر بجر یوینئی و بجر یسکیتّه‌وه.
بدان دست نزن و آن را بر هم مزن،	ده‌ستی لئی مه‌ده، مه‌یشله‌قینه،
بگذار ادامه یابد...	با هه‌ر دریژ بی...
بگذار ادامه یابد و هرگز نگسلد،	با هه‌ر دریژ بی و قه‌ت نه‌برپته‌وه،
***	***
مرگ این رؤیا رنگ‌ها را نابود	مه‌رگی ثم خه‌ونه ره‌نگان ناهیلئی و
می‌کند، و	
پراز زوزه و یخ و نابودی می‌کند دنیا	دنیا پر لووره و شه‌خته و رم ده‌کا.
را.	

خۆر لە گۆی زهوی دهشاریتهوه،
ئهستیران نوقمی تهپونم دهکا.

آفتاب را از گوی زمین پنهان می کند،
و غرق مه و غبار می کند ستارگان را.

ئهدرهسی خۆمت دهدهمی -
بهلام رچه قهت نهشکینیت.
رینگهی جیژوان گولپیز دهکهه -
بهلام نهکهی بیته ژوانم.
بهیداخی سپی ههلهدهکهه -
دلت بهرد بی!
گویی نهدهپته چۆکدادانم.
گرمهه دی و چهخماخه دهدهم -
خۆت نهبان که... له رههیلهم... له
زریانم.
ئهگهر زۆر زۆر بیرت کردم،
جار جار وهره بن ساباتی خهونهکانم!
نشانی خویش را به تو می دهم -
اما آغازگر راه نرفته باش.
گل ریزان می کنم راه میعادگاه را -
لیک نکند به میعاد آبی.
پرچم سفید می افرازم -
سنگ دل باش!
گوش سپار بر به زانو در آمدنم،
رعد آسامی خروشم و آذرخش
می شوم -
خود را نا آشنا کن... زرگبارم... ز
سردبادم.
و گر خیلی یاد کردی ام،
گاه بیا زیر کپر رویاهايم!

نه خێر، هه رگیز باوه پ ناکهم نخیر هرگز باور نمی کنم (۴۳)

(۱)

نه خێر، هه رگیز باوه پ ناکهم
چرکه یه ک بئ تو ژیا بم.

نخیر هرگز باور نمی کنم
لحظه ای بی تو زیسته باشم.

پئی تی ناچئ،

گمان نمی کنم،

بئ کووژه که ی دلۆفانیت،

بی خرمهره ی مهربانیت،

به دۆزه خێ ئهم عومره دا

بر دوزخ این عمر

رهت بووبم و هیشتا مابم!

گذر کرده و هنوز مانده باشم!

که منداڵ بووم،

کودک که بودم،

گه ر تو ده ستت نه گرتبام،

گر تو نمی گرفتی دستم،

چۆن ده متوانی پیره و که بم؟

چگونه راه رفتن را می توانستم؟

دره نگتریش،

بعدها نیز،

بۆ تو نه با،

گر برای تو نبود،

من که بپرۆ که م بۆ کئ ده کرد له

برای چه کسی از ترکه های چوب

چیلکه دار؟

کپک می ساختم؟

بۆ وه ک نۆما،

چگونه همچو کره اسبی دو ساله،

به پئی په تی

با پای برهنه،

ده شتم ته ی ده کرد سه رو خوار؟

طی می کردم سر تا پای دشت؟

نه گه ر شیعریش

اگر شعر هم

چهره‌ای دقیقاً چون تو نداشت،	نادگاری وه ک تو نه‌بایه کتومت...
چگونه آن همه واژه‌های بالدار	چون نه وه هموو بالدارانه
فرو می‌باریدند بر زبانم؟	داده‌بارینه سهر زمان؟
چگونه اولین بیت شعر را می‌سرودم؟	چون یه‌که‌م دیر شیعرم ده‌گوت؟!
نخیر هرگز باور نمی‌کنم	نه‌خیر، هه‌رگیز باوه‌ر ناکه‌م
لحظه‌ای بی تو زیسته باشم.	چرکه‌یه‌ک بی تو ژبایم.
می‌شناسمت:	ده‌تناسمه‌وه:
در طوفان سال شصت و سه	له تو فانی شه‌ست و سی‌دا
تو بودی... یک شب	تو بووی... شه‌ویک
رو به کوه رهنمایم شدی...	بهره‌و شاخ بووی به‌رینمام...
تو بودی که در میان حلقه‌ی آتش	تو بووی له‌ناو نه‌لقه‌ی گر‌دا
حفاظ و پناه شعرهایم شدی،	شیعره‌کانت چه‌پاله دام.
تو بودی که رؤیا را برایم زین کردی،	تو بووی خه‌ونت بو زین کردم،
و دهنه‌ی آذرخش در کفم نهادی.	ره‌شمه‌ی برووسکه‌ت له مست نام.
می‌شناسمت:	ده‌تناسمه‌وه:
از مرز رد شدن بیشتر کاربرد دارد	هه‌ر جاریکی که‌وشه‌نی‌کم په‌راندی،
قدم به قدم همراهم بودی.	له‌گه‌لما بووی هه‌نگاو هه‌نگاو.
تو بودی که کابوس ترس را	تو بووی مؤته‌ی ترست ده‌کوشت،
می‌کشتی،	
به سوی آتش و گرداب تحریکم	دنه‌ت ده‌دام بو ناو ناگر، بو ناو
می‌کردی.	گه‌رداو.

ده تناسمه وه:

می شناسمت:

له هه ر جیبه ک گرماندیم،

در هر کجا که غریده باشم،

تو چه خماخه و گه واله بووی له

تو در سرم برق و لکه های ابر بودی.

سهرم دا.

ئه تو کالای ناودامانی

تو قماش و پارچه ی هم پای

گولله به بند بووی له به رمدا.

ضد گلوله بودی در تنم.

نه خیر، هه ر گیز باوه ر ناکه م

نخیر هرگز باور نمی کنم

چر که یه ک بی تو ژیايم.

لحظه ای بی تو زیسته باشم.

پئی تی ناچی،

گمان نمی کنم،

بی کووژه که ی دلوقانیت،

بی مهوری مهربانیت،

به دوزه خی ئه م عومره دا

بر دوزخ این عمر

ره ت بوویم و هیشتا مايم!

گذر کرده و هنوز مانده باشم!

(۲)

(۲)

من پیش تو هاتمه دنیا...

من قبل از تو به دنیا آمدم...

تا گیانی خۆم ته یار که م

تا آماده کنم تن و جان را

بو گوڤه ندی ژوانی تو

به سور و سات میعادت

تا ببتویی بچیژم،

تا مزه مزه کنم بی تو بودن را،

هه ر ساتیکی بینیت...

هر ساعت از دیدنت...

بو من بیسته په رجو

برایم معجزه ای شود

من پیش تو هاتمه دنیا:

من قبل از تو به دنیا آمدم!

تا عومری گول دریزتر

تا عمر گل درازتر

لهیب آتش خالص‌تر،	گری ناگر په‌تیترا،
و غبار غم‌م را نازک‌تر کنم	ته‌می خه‌م ته‌نکتر که‌م
تا یاد گیرم به آسانی	تا فیر بم به ئاسانی
سبز شوم بر سینه‌ات،	له‌سه‌ر سنگت سه‌وز بم،
در وجود خویش نهانت کنم!	تۆ له خو‌مدا بزر که‌م!
من پیش از تو به دنیا آمدم:	من پیش تۆ هاتمه دنیا:
تا چنان کنم که بچه‌آهوان	تا وا بکه‌م کارمامز
زین پس رَم نکنند ز آبادی و	چیدی نه‌سه‌نگرینه‌وه له ئاوایی و
سبزه‌زاران.	ده‌راوان.
تا چنان کنم که پرندگان	تا وا بکه‌م ته‌یر و ته‌وار
کف دست باشد چینه‌گاهشان	جیتی چینه‌یان ناوله‌پ بی و
و نیفتند در دام [آدمیان].	نه‌که‌ونه ته‌پکه و داوان.
من قبل از تو پای نهادم بر این جهان:	من پیش تۆ هاتمه دنیا:
تا بتوانم ای عزیز،	تا بتوانم، ئازیزم،
هر گاه آرزو کنی،	هه‌ر کاتی ئاره‌زوو که‌ی،
چون شمع برافروزم ستارگان،	ئه‌ستیران وه‌ک مؤم پی که‌م،
و از نازک پر پرندگان	له تووکی نه‌رمی مه‌لان
برپاکنم میعادگاهمان.	جیژوانیکت بو چی که‌م.
***	***
من قبل از تو به دنیا آمدم:	من پیش تۆ هاتمه دنیا:
تا عادت دهم چشمانم را،	تا چاوی خو‌م رابینم،

لە تۆفانی ڕەنگاندا ئادگارت هاوێر
بکا.
که در طوفان رنگ‌ها جدا کنند
سیمای تو را.

تا گوێچکەیی خۆم فێر بکەم،
لە باهۆزی دەنگاندا سرتەت گولبزیڕ
بکا.
تا عادت دەم گوش‌هایم را.
در طوفان صداها گلچین کنند
نجوایت را.

من پیش تو هاتمه دنیا:

تا بۆ نۆتەیی لەشی تو

مووبه‌مووم هه‌مووی ژێ بێ.

تا شایانی ئەوه بێ،

کللی ته‌خت و تاجی

خۆشه‌ویستییی تۆم بێ بێ!

من پیش از تو به دنیا آمدم:

تا برای دعا به جان تو

مو به موی تنم از هم بگسلد

تا شایان آن باشم

کلید تاج و تخت

عشق تو را همراه داشته باشم!

له‌وه‌تی هم خه و ده‌بینم. از وقتی که هستم خواب
می‌بینم (۴۴)

له‌وه‌تی هم خه و ده‌بینم. از آن هنگام که هستم خواب می‌بینم.
خه‌ونی مه‌خمه‌ریی خاسه‌رنگ! خوابی اصیل رنگ و مخمل آسا!
خه‌ونی بلند وه‌ک ئه‌ستیره، خوابی بلند و ستاره‌گون،
خه‌ونی تیژره و وه‌ک تیشک و خوابی تیزرو چون پرتو و صدا
ده‌نگ.

له‌وه‌تی هم خه و ده‌روینم: از آن هنگام که هستم خواب
می‌رویانم:

رؤژ له دوا‌ی رۆژ، سال له دوا‌ی سال

خه و ده‌روینم. خواب می‌رویانم.

که‌وشه‌ن به که‌وشه‌ن، ماله‌ومال

خه و ده‌روینم. خواب می‌رویانم.

هه‌ندی جاران، که ده‌نووسم، گاهی اوقات که می‌نویسم،
په‌یفیک لی‌ره، په‌کیتک له‌وی، یاخی سخنی اینجا، یکی آنجا یاخی
ده‌بن. می‌شوند.

من پیاده‌م و ئه‌وان سوار. من پیاده و آن‌ها سواره‌اند.

من بی‌بال و ئه‌وان بالدار. من بی‌پر و بال و آن‌ها بال‌دارند.

هر چه می‌کنم به آن‌ها نمی‌رسم از بس رمنده و دور دستند.	هر چند ده‌کم ناپانگه می هینده سرک و دووره ده‌ستن.
و آن‌گاه که می‌خواهم - سرم را به کندوی عمل بدل می‌کنند و در آن شانه‌ی شعر می‌سرایند.	که ده‌رازیتم - سهرم ده‌که‌ن به پلووره و شانه‌ی شپعر هه‌لده به‌ستن.
***	***
گاه نیز سموری رموک و جهنده، از این شاخه به آن شاخه می‌گریزد. به محض آن که خوابم می‌برد - با پای خود می‌آید، و بر کف دستم می‌رقصد.	جار هه‌یه سموره‌یه کی سرک و قیته‌ل، ئهم چل، ئه و چل، لیم راده‌کا. ههر که خه‌وم لی ده‌که‌وی - به پینی خوی دی له‌سهر له‌پم سه‌ما ده‌کا
***	***
گاهی اوقات جنگ ستارگان، چرنوبیل، حلبچه‌ی ویران، نقاب مایکل جاکسون، انسان آزمایشگاهی، اینترنت و سوراخ شدن لایه‌ی اوزون - فراریم می‌دهند... و مرا می‌ترسانند... آن‌گاه که می‌خواهم؟	جار هه‌یه جه‌نگی ئه‌ستیران تشیترنوبل، هه‌له‌بجه‌ی ویران ده‌مامکه‌که‌ی مایکل جاکسن له‌شووشه‌دا مرووچاندن ئینته‌رنیت و کونتییوونی چینی ئوزون - راوم ده‌نین... ده‌متوقینن... که ده‌رازیتم؟

گر دون بهشت سر به مهر است:	گه دوون به ههشتی سهرمؤره:
ستارگان	ئهستیره کان
اولین شب است، تاریکی را پلک می‌زنند،	یه کهم شهوه تاریکایی ده تروو کینن،
اولین فصل است، همچو میوه‌ی به،	یه کهم وهرزه، وه کوو به هی،
بر گوشه و کنار آسمان سوسو می‌زنند!	به پهل وپوی ئاسمانه وه ده جریوتین!

وقتی که بیدارم، می‌بینم	که بیدارم - ده بینم
چند قطره آب	چهنه تنؤ که ئاو یکی
زهره رفته‌ی مقابل خورشیدیم.	زهنده قچووی به ره تاوین.
وقتی که می‌خوابم، می‌بینم	که ده رازیم - ده بینم
انوار خورشید می‌نوشیم،	تیشکی خور ده خوینه وه،
می‌خروشیم، برفاب رودیم	خوره مان دی، شه تاوین،

از وقتی که هستم خواب می‌بینم:	له وه تی ههه خه وه ده بینم:
زمانی عزیز دُر دانه‌ی آنجایم	ساتیک نازیزه که‌ی ئه ویم
(گندم گون دختر هولیر)	(کیژه ئه سمه ره که‌ی هه ولیر)
در فرودگاه چشم انتظار من است	له فر گه‌دا چاوه پیمه
(فقط خود و یک دسته گل کنیر)	(ههه خوی و باقیه ک کنیر)

پیش نه‌وهی ماچبارانی کهم،	قبل از آن که بوسه‌بارانش کنم،
یا توند له‌ئامیزی بگرم،	یا به تندی در آغوشش کشم،
لیم ده‌پرسی،	از من می‌پرسد
چۆن به‌سه‌رچوو کۆپری شیعی	چگونه تمام شد محفل شعر
دیاربه‌کرم!	دیاربکرم!
ساتیکی تر له‌و خه‌وه‌دا	و زمانی دیگر، در آن خواب
له‌مه‌هاباد نهرمه‌شیر ده‌خوینمه‌وه،	در مهاباد شعر لطیفی می‌خوانم،
قامیشلی بۆم له‌قرمزنی چه‌پله‌ده‌دا.	قامیشلی از ته دل برایم کف می‌زند.
***	***
من هەر وا بووم،	من همیشه این چنین بوده‌ام،
ئێستاش هەر وام:	و اینک نیز چنینم:
له‌وه‌تی ههم خه‌و ده‌بینم.	از آن هنگام که هستم خواب می‌بینم.
له‌وه‌تی ههم خه‌و ده‌پوینم:	از آن هنگام که هستم خواب
	می‌رویانم:
ساته‌وه‌ختیک،	گاهی اوقات،
به‌ده‌ستیکم شواری کیوی حه‌مرین	با یک دست نبض کوه حمرین را

۱ - کل کنیر: نوعی گیاه کوهی است که اصطلاحاً شبدر کوهی هم گفته می‌شود و بوی مطبوعی دارد.

۲ - دیاربکر: شهری کردنشین در کشور ترکیه است.

۳ - مهاباد: شهری کردنشین در استان آذربایجان غربی واقع در کشور ایران.

۴ - قامیشلی: شهری کردنشین در کشور سوریه.

ده‌گرم،	می‌گیرم
ده‌سته‌که‌ی دیم‌شانه‌یه‌که	دست‌دیگرم، شانه‌ای‌است‌که‌با‌آن،
ورده‌پیلی (گۆلی‌وان)‌ی‌پئی‌دادینم.	ریزماواج‌دریاچه‌ی‌وان‌را‌شانه
	می‌کنم.
ساتیکی‌تر،	ساعتی‌دیگر،
پییه‌که‌م‌له‌هه‌ورامانه،	یک‌پایم‌در‌اورامان‌آست،
ئه‌وی‌ترم...	و‌آن‌دیگرم‌را...
بهره‌و‌عه‌فرین‌سووک‌هه‌لدینم،	آرام‌به‌سوی‌عه‌فرین‌بر‌می‌دارم،
تا‌ده‌سمالی‌سیاچه‌مانه	تا‌دستمال‌ترانه‌ی‌«سیاچه‌مانه»‌را
له‌گه‌ردنی‌کیلی‌لاوک‌بئالینم،	بر‌گردن‌سنگ‌مزار‌لاوک‌اندازم،
***	***
له‌وه‌تی‌هه‌م‌خه‌و‌ده‌بینم	از‌آن‌هنگام‌که‌هستم‌خواب‌می‌بینم
له‌وه‌تی‌هه‌م‌خه‌و‌ده‌روینم:	از‌آن‌هنگام‌که‌هستم‌خواب
	می‌رویانم:

-
- ۱ - حمیرین: نام کوهی در منطقه‌ی کردنشین کشور ترکیه است.
 - ۲ - دریاچه‌ی وان: دریاچه‌ای واقع در منطقه‌ی کردنشین کشور ترکیه است.
 - ۳ - اورامان: مناطقی کردنشین واقع در دو کشور ایران و عراق است.
 - ۴ - عفرین: از شهرهای شهرستان عفرین استان حلب در سوریه می‌باشد. رود عفرین هم از کنارش می‌گذرد.
 - ۵ - سیاچه‌مانه: یکی از قدیمی‌ترین آوازهای فولکلور با گویش اورامی در سطح جهان است. و معنی آواز سیه چشمان می‌دهد.
 - ۶ - لاوک: (اسم خاص) زوج عشقی پیام در ادبیات عامیانه‌ی کردی است.

ساعتیک... له‌وی... له پوسته‌خانه‌ی بایه‌زید، ده‌بینم... چه‌زره‌تی خانی خهرمانه‌ی نوور ده‌وری داوه. لیتی ده‌چمه پیش، سام ده‌مگری... سه‌رنج ده‌دهم، نه‌ویش وه‌ک من، شله‌ژاوه. من له شهرمی گه‌وره‌یی نه‌و، نه‌ویش تا به ئیکسپرئیس که‌وش و کاله‌ک	ساعتی... در آنجا... در پست‌خانه‌ی بایزید، می‌بینم حضرت خانی‌آرا که هاله‌ای از نور دربرش گرفته. جلو می‌روم، هیبتش می‌گیرد مرا... دقت که می‌کنم، او نیز چون من رنگ‌باخته. من از خجالت بزرگیش، او نیز به فکر پُست اکسپرس چارق و کفش
بو فقه‌قیه کۆبیه‌که‌ی خۆی ره‌وان بکا به‌ره‌و باله‌ک!	برای طلبه‌ی اهل کویه‌اش رو به بالک روانه‌ کند!

-
- ۱ - بایزید: یکی از شهرهای کردنشین کشور ترکیه است.
 - ۲ - خانی: شاعر حماسه‌سرای کرد که منظومه‌ی شیوای مم و زین او در حد شاهنامه‌ی فردوسی برای ادبیات کردی است.
 - ۳ - اشاره‌ای است به بی‌تی از اشعار حاج قادر کوی‌ی که روی سخنش با ملا عبدالله جلیزاده است.
 - ۴ - بالک: یکی از مناطق کردنشین کشور عراق است.

له‌وه‌تی همه خه‌و ده‌بینم،	از آن هنگام که هستم خواب می‌بینم.
له‌وه‌تی همه خه‌و ده‌روینم:	از آن هنگام که هستم خواب
	می‌رویانم:
نیوه‌شه‌ویک له خه‌ومدا	نصفِ شبی در خوابم
برووسکه لیبی دام و مردم.	آذرخش به من اصابت کرد و مُردم.
هاورِ ییانم	همراهانم
له سیبهری داره‌به‌نیک	در سایه‌سار درخت زبان‌گنجشک،
له‌سه‌ر تاته‌شورِ یکی ئال،	بر سر سکوی مرده‌شویی سرخ
	کم‌رنگ،
تهرمه‌که‌یان درپژ کردم.	جنازه‌ام را نهادند.
ئاوه‌چۆره‌ی ده‌وروبه‌رم،	آب چکیدن‌های دور و برم،
په‌یتا په‌یتا، بوو به‌جۆگه، پاشان به	زیاد شد دم به دم و بدل به جوی و
چهم.	سپس رود شد.
قازو قورینگ قه‌تاریان به‌ست،	پرندگان مهاجر بر کنارش نشستند،
ئاویته‌بوون: پریشکی ئاو و تیشک و	پشنگ آب و نور و مه، در هم
تهم.	آمیختند.
له‌و ئاوه‌دا	در آن میان
بیشکه‌ی دنیای راده‌ژهنی	گهواره‌ی دنیا را می‌جنبانید
شنه‌بایه‌کی یه‌زدانی.	خنکای نسیمی یزدانی.
یاسه‌مه‌ن خوناوکه‌ی ده‌کرد	قطرات آب از دامن یاسمن می‌چکید،

ناسمان پر بوو له ئهستیره ی رهنګ
قه زوانی .
که کفنیشیان کرده بهرم
له پر کفنه کهم خوئی هه لڅست،
آسمان پر از ستاره ی ون رنگنګ بود.
آن گاه که کفنم پوشاندند
به ناگاه کفنم خود را بر طناب پهن
کرد،
سپس بلند شد،
رنگش عوض شد،
و بدل به رنگین کمان شد -
نرم و لطیف، رنگارنگ...
طولی نکشید،
نسیمی سرد و گزنده برخاست،
دیدم... رنگین کمان
در اهتزاز آمد و بدل به پرچم شد!
از آن هنگام که هستم خواب می بینم.
خوابی رنگی و مخمل آسا.
خوابی بلند و ستاره گون،
خوابی تیزرو همچو نور و صدا.
به رز بۆوه
رهنگی گۆرا،
بووه په لکه زیرینه یه ک -
نهرم و شلک، ئالووآلآ...
زۆری نه برد،
هه لیکرده کزه بایه ک،
بینیم... په لکه زیرینه که
شه کایه وه و بوو به ئالآ!
له وه تی هم خه وه ده بینم،
خه ونی مه خمه ریی خاسه رهنګ.
خه ونی بلند وه ک ئهستیره،
خه ونی تیزره وه ک تیشک و
دهنگ.

۱۹۹۷/۴/۳۰ - هیتلسنکی

دوو میوان

دو مهمان (۴۵)

زهر دئه‌سمه‌ریکم لایه .

گندم گون چهره‌ای در کنار دارم .

ناویرم بلیم زیده،

وطنش نمی‌توان نامید،

لئی شیرینه وه‌ک زیدئی -

اما زیباست بسان وطن -

ده‌نگی فینکایی که‌پره،

صدایش خنکای گپر است،

می‌رگی سینگ و به‌رؤکی

چمن یقه و سینه‌اش

بوئی کنیری لئی دئی

بوی یونجه‌ی کوهی می‌دهد

له سوو‌چینکی به‌رام‌بهرم

در گوشه‌ی مقابلم

بیرؤ‌که‌یه‌ک هه‌ل‌کورماوه

اندیشه‌ای چمباتمه زده،

که‌زی و بسکی ده‌کاته‌وه و

زلف و گیسو می‌گشاید و

دایده‌هینئی، چین چین، تا تا؛

شانه‌اش می‌کند دسته‌دسته و تار به

تار؛

به شینه‌یی دزه ده‌کا و

زیر چشمی آرام می‌نگرد مرا و

ته‌می ناخم ده‌تروو‌کینئی

مه‌درونم را می‌شکند

وه‌ک تیشکی پیروزی گاتا.

به سان انوار مقدس گاتا.

خوایه‌چبکه‌م؟

خداوندا چه‌کنم؟

نازانم چؤن

نمی‌دانم چه‌سان

ده‌سته‌ملانی دوو‌نازیز بم

دست در‌گردن دو‌عزیز اندازم

له‌یه‌ک کاتا؟!

هم‌زمان و در یک آن!؟

لیکدانه وه

بر آورد کردن (۴۶)

- وا چر که ساتی لیکدانه وه یه -
هرچی پر یسکه و
شده دفته ری که لاوه ی یاده
هموم هه لختوون وه ک
بازرگانی...
په شیمانم و په شیمانیش نیم
که وا سه ده فی سه دان له ش گه رام
بو دوزینه وه ی مرواری گیانی!
- اینک لحظه ی بر آورد است -
هر چه بقچه و
پاره دفتر، خرابه ی یاد است
همه را بهن کرده ام همچو بازرگانی...
پشیمانم و پشیمان هم نیستم
کاین چنین صدف صدها جسم را
گشتم
برای یافتن مروارید جانی!

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده (۴۷)

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده است...

به‌دیارت‌هوه دانیش‌تووم و

کنارت نشسته‌ام

خهرمانی رووی نوقمی خهوت شه‌قل

خرمن رخسار خواب گرفته‌ات را مهر

ده‌که‌م...

می‌کنم...

هه‌روا بیره و بیر هه‌لدینئ -

همچنان فکر است که به دنبال می‌آید

-

زور ده‌ترسم، گه‌ر خافل بم،

خیلی می‌ترسم اگر غافل شوم،

زهمان بؤ‌لات خشکه بکا و

زمان آرام به‌سویت بخزد و

شه‌قلی روخسارت بشکینئ!

مهر رخسارت را بشکنند!

گه‌ردوگولی به‌یانیه...

فجر کاذب دمیده است...

به‌دیارت‌هوه دانیش‌تووم و

کنارت نشسته‌ام و

هه‌ناسه‌کانت ده‌ژمیرم.

نفس‌هایت را شماره می‌کنم.

دئ له‌ده‌رگه‌ی پرسیتک بده‌م:

می‌خواهم بر در سؤالی بکوبم:

«کئ پیش... کئ... ده‌م...»

«چه کسی قبل از... کی... می‌م...»

له‌ده‌رگه‌ ناده‌م... ناویرم!

بر در نمی‌کوبم... جرأت نمی‌یابم!

ژان

درد (۴۸)

بهم نیوه‌شه‌وه
ه‌روا پرسیاره و فرکه‌ی بالی دی.
در این نصف شب
همچنان صدای بالِ سؤال است که
می‌آید.
حه‌جمانم نییه،
دیسان گئیژ ده‌خۆم وه‌کوو
قرار و آرام ندارم،
دگر باره چون گردباد دور خود
می‌چرخم.
ه‌ندی خه‌م چه‌شنی ده‌ریا کراوه‌ن،
بعضی از غم‌ها همچو دریا
گسترده‌اند،
ه‌ندی، وه‌ک تۆمار، سه‌ریه‌مۆر و
لوول.
دیاره هه‌ویری شیعیکی تازه
هه‌لاتووه به‌خه‌م،
با غم و زَ آمده‌است،
هه‌ر هینده‌ماوه،
فقط مانده‌همین که،
با هیزم خیال تنوری برافروزم!
به‌گزره‌ی خه‌یال ته‌ندووریک
جو‌شده‌م!

ئه‌لارم

ساعت زنگ‌دار (۴۹)

من: سعاتی زنگ‌دارم.	من: سعاتیکی زه‌نگ‌دارم،
برای آن ساخته شده‌ام،	بۆ ئه‌وه بووم،
تا در وقت و ساعت معین	تا له کات و ساتی خویدا.
برای زنگ زدن از خواب برخیزم.	بۆ زه‌نگ‌لیدان له خه‌و رابم.
دو کمه‌ی صدایم فقط نزد مرگ	دو گمه‌ی ده‌نگم هه‌ر لای مه‌رگه،
است،	
تا آن روز هم زنگ می‌زنم،	تا ئه‌و رۆژه‌ش زه‌نگ لی ده‌دهم،
زنگ می‌زنم و خاموشی نمی‌گیرم!	لی ده‌دهم و بیده‌نگ نابم!

پرواڼت

ظاهر (۵۰)

وا له سهر پښت راكشاوم،	پشت بر زمين دراز كشيده ام،
به پرواڼت ناسووده و نارام...	به ظاهر آسوده و آرامم...
گوښه يه كي زه وي هه يه و خور	در زمين گوشه اي هست كه
نایبيني،	آفتاب گير نيست،
من ليره را ليني به ناگام -	من اینجا از آن باخبرم -
دهنگ و باسي هه په نگرېك له	خبر هر اخگرې در اجاق،
كوانوودا،	
نووچه ي تهرزي هه درميويك	خبر چميدن سرشاخه ي هر تاكي
ده گاته لام.	مي رسد به من.
ساته وه ختيك ده پشكوويم	گاهي اوقات شكوفا مي شوم
وه ك كه ركوو كي نه ورؤزه كه ي	همچو كر كو ك در نوروز سال نود و
نه وه تويه ك،	يك؛
چر كه ساتيك	لحظه اي ديگر
له هه له بجه ي شازده ي مارتيش	از حلبچه ي شانزدهم مارس ^۱

دل‌تنگ‌ترم.	دلته‌نگ‌ترم.
به ظاهر نیز	به‌رواله‌تیش
پشت بر زمین دراز کشیده‌ام،	وا له‌سهر پشت راکشوم،
وا از گوشی یک تلفن ساکت‌ترم!	له بیستۆکی ته‌له‌فۆنیک بیده‌نگ‌ترم!

۱۹۹۸/۳/۳۰ - هیلسنکی

تاسہ

اشتیاق (۵۱)

پہلہ قازمہ!	بہ کنکاش افتادہ ام!
بہ لکوو، تا زووہ،	بلکہ ہر چہ زودتر،
ہندئ گہ لای دار،	قدری برگ درخت،
ہندئ پنجه گیا و گولہ کیویلہ ی	قدری گیاهُ بن و گل کوهی
ئہوئ دہسگیر کہم.	آنجا را جمع کنم.
ناترسم ناویان لہ یادم بچی،	نمی ترسم کہ از یاد برم نامشان،
بہ لام دہ ترسم... بوئیان لہ بیر کہم!	لیک می ترسم... فراموش کنم عطر و
	بویشان!

ئۆتۆنەمان

خود نابودی^۱ (۵۲)

کورد: مریشکه‌ر شه‌یه‌که	گردد: مرغ سیاهی است
به تۆپیش ناجولیته‌وه.	که با توپ هم از جای نمی‌جنبد.
نازانم ماوه یا مردووه.	نمی‌دائم زنده است یا مرده.
ده‌یان ساله	ده‌ها سال است
له‌سه‌ر لوغمی ئۆتۆنۆمی... کپ	بر سر مینِ خودمختاری... کرج افتاده
که‌وتووه!	است!

۱۹۹۸ - هیلسنکی

۱ - خود نابودی: در فرهنگ لغات واژه‌ای با این نام یافت نمی‌شود اما شاعر واژه‌ای ترکیبی از سر طنز برای اتونومی یا خودمختاری ساخته که به زعم وی به خود نابودی منجر می‌شود.
(مترجم)

نه‌سته‌لژی

غم غربت [اشتیاق وطن] (۵۳)

- چهند بیری نه‌ستیران ده‌که‌م!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
هر نه‌ستیره و بو‌جیژوانییک
رینمایه.»
- چهند به‌عززه‌تی ناسمانم!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
ناسمان ده‌ریای ئاودامانی له‌به‌ر دایه»
- بو‌بۆنیکی خواکرد شیت بووم!
+ «ته‌نیا له‌وئ»
هر کولیلیکی شووشه‌بۆنی
سه‌روالایه!»
- چقدر به‌یاد ستارگانم!
+ «تنها در آنجا»
هر ستاره رهنمای میعاد گاهی است»
- چقدر مشتاق آسمانم!
+ «تنها در آنجاست»
آسمان، دامن بلند دریا را به تن دارد»
برای یک رایحه‌ی خدایی دیوانه
گشته‌ام!
+ «تنها در آنجاست»
که شکوفه‌ی هر گیاه شیشه‌عطری سر
گشاده است!»

خه‌لات

ژینیکی ترم خه‌لات که خواجه!
با کورت بِن، وه‌ک هی گول و
په‌روانه،
به هه‌ر بستنی عه‌رد من قینات
ده‌که‌م،
به‌لام تیا نه‌ژیم وه‌کوو بیگانه!

خلعت

خدایا زندگانی^۱ دیگرم عطا فرما!
هرچند کوته، چو عمر گل و پروانه،
به هر وجب این خاک قناعت می‌کنم
لیک نَزیم در آن همچو بیگانه!

بالا

قد و قامت (۵۵)

له‌وه‌تی من هم، سه‌رنجم داوه،
پینگه‌ی گولگولیی ته‌خت و به‌خت و
کام
به بن که‌وانه‌ی تاقیکدا ده‌روا
که نه‌ویتره له خاچی بالام.
من قهت ده‌سکاری به‌ژنی خۆم
ناکه‌م
هه‌تا ئه‌و رۆژه‌ی سه‌ر ده‌نیمه‌وه.
نه‌مام بووم زریان نه‌یچه‌ماندمه‌وه،
خوایه، به‌پیری... نه‌چه‌می‌مه‌وه!

از آن دمی که بوده‌ام توجه داشته‌ام
راه گل بیز تخت و بخت و کام را
کز زیر کمانه‌ی طاقی می‌کند عبور
کوتاه‌تر است از صلیب قامت
دست کاری نمی‌کنم هرگز قامت
خویش را
تا آن روز که سر نهم بر خاک گور
نهالی بودم تندباد پاییزی نچمانید
قامتم
خدایا به پیری میاد... قامت چمیدنم!

هه‌وئ

هه‌وو (۵۶)

با به تاقی ته‌نیا بم.

نه سیره‌ی ده‌رگه‌م ده‌وئ

نه ترپه‌ی هه‌نگاوی تو -

لیم دوور که‌وه، نازیم،

من شه‌لالی شیعر یکم

له سه‌ر سیحری چاوی تو!

بگذار تنهای تنها باشم

نه صدای در می‌خواهم

نه صدای قدم‌های پای تو -

از من دور شو، ای عزیز

من سراپا خیس شعری هستم

بر سر سحر چشمان [زیبای] تو!

پیری

۱

پیری (۵۷)

کاتی، جارن،

ته‌می خه‌میک، له سه‌د پیچ و
که‌ناره‌وه،

آن‌گاه که در گذشته

غبار و مه غمی از صد پیچ و کنار،

شه‌پؤل شه‌پؤل، قه‌ف قه‌ف ده‌هات،
دایده‌گرتم به ترؤپک و بناره:

موج به موج، حلقه به حلقه می‌آمد،

با قله و دامنه‌اش می‌کشید دربرم:

بیرم له‌وه ده‌کرده‌وه

بدان می‌اندیشیدم

که سودای عشقی نوین...

که سه‌ودایه‌ک، عیشقیکی نوی...

فردا بر درخت عمر

سبه‌ی به داری عومره‌وه

جوانه می‌زند و شکوفا می‌شود.

گوپکه ده‌کا و ده‌پشکوئی،

اما اینک،

که‌چی ئیستا،

که دود دل‌تنگی گرفته دربرم،

که دلته‌نگی قانگم ده‌دا،

و می‌بینم این همه ملول و ماتم -

که ده‌بینم ئیجگار ماتم -

به زیبایی می‌اندیشم

بیر له جوانیک ده‌که‌مه‌وه،

که در فلان سال،

که فلان سال،

در بهمان جا، سر راهش قرار گرفتم!

له فیسار جی تووشی هاتم!

شاعر و تاج

شعر و تاج (۵۸)

که سەر بە شانم دەکە، شای ولاتی پەریانم.	آنگاه که می‌نهی سر بر شانه ام، شاه سرزمین پریانم.
که گەر دەگری و دەتۆرئی، شاعیری خەم و ژانم.	آنگاه که گەر گرفته قهر می‌کنی، شاعر غم و دردانم.
ئەگەرچی تاج و شاعر، وەتی دنیا دنیا، چەشنی رەشەبا و مۆمن،	هر چند که شعر و تاج، زان زمان که دنیا دنیا، همچو شمع و باد دبورند،
بەلام، دلەگۆرکیت خۆش، هەردووک لەبن پکێفمان، بە جووتە دەستەمۆمن!	اما دل تپیدن هایت خوش، هر دو زیر سلطه‌ی ما، رام و دست‌آموزند!

رازیک

یک راز (۵۹)

من دو ساله	من دو سال است
سه‌وداسه‌ری دره‌ختیکم،	سوداسر درختی هستم
که جیتی پشت په‌نجره‌ی منه.	که جایش پشت پنجره‌ی من است
سه‌د جاریش خۆی گه‌لایۆش کا،	اگر صد بار هم برگ‌پوش کند خود
	را
من به پروتی ئه‌و ده‌بینم:	من به صورت عریان می‌بینم او را
دره‌ختی چی؟! شۆره‌ژنه!	چه درختی؟! زیبازنی قد بلند
به‌لام چهند ده‌که‌م تیناگه‌م،	اما هرچه تلاش می‌کنم در نمی‌یابم
که به‌هاران	به‌گاه بهاران
شیرینه‌که‌م ژان ده‌یگری و چرۆ	که زیبای من درد زایمانش می‌گیرد و
ده‌کا،	جوانه می‌زند
که پایزان	اما به‌گاه پاییز
جگه‌رگۆشه‌ی داده‌وهرن له‌بهر بادا،	که جگرگۆشه‌هایش در برابر باد به
	خاک می‌ریزند

و شبانگاهان [زمستان]	که شه‌وگاران
که باد و کولاک جیغ می‌کشند	کریوه‌یه‌ک ده‌زریکینیی و
و هم‌صدایی نیست در جهان	هاوده‌نگ قاته له دنیا‌دا -
من که تا پگاه چراغم می‌سوزد،	خۆ من چرام تا به‌یانی هر
	ده‌سووتی،
چرا یک‌بار بر پنجره‌ی روشنایم	بوچی جاریک له په‌نجره‌ی رو‌شنام
نمی‌گوید؟!‌	نادا؟!‌

۱۹۹۹/۹/۱۰ - هیلسنکی

سرخى افق در زردى غروب
(۶۰)

(۱)
در کودكى
سوداسر دختر همسايه بودم!
اگر روزى نمى دیدم او را،
کفر مى گفتم،
و فکر مى کردم
که بى خداست عرش آسمان.
اگر روزى نمى آورد نامم بر زبان،
چنين مى انگاشتم
ديگر چينه نمى کنند گنجشکان بر لب
بام،
با صدای آرام نخواهند خوانند،
پرستوها،
در جای خویش طلوع نخواهد کرد
آفتاب تابان.

در کودكى
شيدا سر دختر همسايه بودم...

شه فقهق له زهرده پهدا

(۱)
به منالى
شيتى كچه هاوسيتيه ك بووم:
ئه گهر رۆژيك نه مديبايه
كفرم ده كرد
وام ده زانى
عه رشى ئاسمان بى خودايه
ئه گهر رۆژيك ناوى منى نه هيتايه،
وام ده زانى
چيدى كيشكه چينه ناكهن له
په ساران،
په ر هسيتكه ناسر بوئين،
خۆر هه لئايى له جتى جهران.

به منالى
شيتى كچه هاوسيتيه ك بووم...

هر جار یکی وه پرس ده بووین،
سهری خویمان هه لده گرت و
له شوینتیک، چه پهک و پهنا،
خانوو چکه به کمان چی ده کرد،
مالیز گه به کمان داده نا:
هه رزاله بهک بو پیخهف و
که ندووله بهک بو نازوو خه و
گۆزه له بهک بو سهر کانیاو.
چشمه.

هه جار یکیش برسی ده بووین،
دارده سستیکم زین ده کرد و ده چوممه
راوا!
تا من له وسهر ده هاتمه وه،
قور ده کرایه زمانه گا و ده برژینرا له
به ره تاوا!

بو نهو کچه دراوسیه
سهر تاسهری دنیا گه رام:
له ویستگهی شه منده فه ران،
له فر گه کانی هه نده ران،
له مه یخانه و په رستگا کان،
برای آن دختر همسایه
گشتم سراسر دنیا را:
در ایستگاه های قطار،
در فرودگاه های خارج،
در پرستش گاه ها و میخانه ها،

در همه ی دریاها و بندرها...	له همهوو ده‌ریا و به‌نده‌ران...
به دنبالش دوانیدم چشم‌ها را،	چاوم گئیرا،
لیک بیهوده بود!	بی‌ه‌ووده بوو!
نیافتم و نیافتم او را.	نه‌مدیته‌وه و نه‌مدیته‌وه.
گاه می‌شد کز یادش برم،	زۆر جار ده‌هات له بیری که‌م،
اما به ناگاه جرقه می‌زد	که‌چی له‌پەر ده‌یترووسکاند
آتش زیر خاکستر [خیال].	ژیله‌مۆی بن خۆله‌که‌وه.

(۲)

همان شب برای اولین بار	هەر ئەو شه‌وه‌ی بۆ‌یه‌که‌م جار
ستاره‌ای نمناک چشم قطب شمال	ستیرینکی چاوناوویی قوتبی باکوور
قبله‌نمای اولین دیدارمان گشت	بۆمان بووه قیبله‌نمای یه‌که‌م دیدار،
به یک آن فاصله سوخت، و دیوار	به چرکه‌یه‌ک مه‌ودا سووتا، دیوار
آوار شد	رمان،
سر تا پایمان نگاه محض گشت	سه‌رتاپامان بوو به نیگا،
مور به موی [تتمان] بدل به زبان شد	موو به موومان بوو به زمان.
دیدم چه زود	دیتت چ زوو
هر دو بالت را به دور من پیچیدی؟	هەر دوو بالت له من ئالاند؟
دیدم چه زود	دیتت چ زوو
پیرانه سرم سینه‌ات را وطن خود	سه‌ری سپیم سنگی تۆی کرد به
نمود؟	نیشتمان؟
همان ساعت، همان شب	هەر ئەو ساته، هەر ئەو شه‌وه

شرار آتش برخاست و شعله کشید	گرفه‌ی هات و گری هەلسا
آتش زیر خاکستر	ژیلەمۆی بن خۆله‌که‌وه.
همان ساعت، همان شب	هەر ئەو ساتە، هەر ئەو شەوه،
متوجه شدم	تیگە‌یشتەم
جدایی من و همسایه‌مان	جوودایی من و هاوسینکەم
دروغ است، کابوس است و خواب!	درۆیه، مۆته‌یه، خەوه:
چهره همان چهره	روو هەمان روو،
صدا همان صدا	دەنگ هەمان دەنگ،
بویت همان بوی اوست!	بۆنت هەمان بۆنی ئەوه

هؤنراوه یه کی ناته واو

سروده ای ناتمام (۶۱)

هەر به وشه
نیگار یکی نازیزه که ی خۆم کیشاوه.
سه یری ده که م:
ده ق خۆبه تی!
هەر بۆ گوئییه تهنکه کانی گواره ماوه.
فقط با واژه
ترسیم کرده ام نقشی از نگارم.
که می نگرمش:
دقیقاً خود اوست!
تزنین گوشهای نازکش را مانده
گوشواره ای.

فرهنگ ها
بگذار به خود بنازند،
بگذار رشد و نمو کنند،
بگذار به هزاران واژه ی زیبا آراسته
شوند.
فرهه ننگه کان
با به خۆیان هەر بنازن،
با برسکین،
با بخه ملین به ههزاران وشه ی
به ده و.

به چی ده چن،
که په یشیکیان تیدا نه بی،
بشی بی بی به گواره ی نه و!
به چه می مانند،
اگر در آن ها واژه ای نیابی،
که باید و شاید گوشواره اش شوند!

من ایوبم.

من نه ییووبم.

به ناسانی پشتی ئومیدم ناچه‌می.
وشه‌یه‌که و عه‌ودالیمه،
زوو یا دره‌نگ هه‌ر ده‌یگه‌می -
له‌سه‌ر بالی سیمرخیش بیت،
ئاسمان بست بست ده‌پشکنم.
به آسانی پشت امیدم نمی شود خم.
واژه‌ای است و شیدا سر آنم،
دیر یا زود به آن می رسم -
بر بال سیمرخ هم باشد،
و جب به و جب آسمان را خواهم
گشت.

به زه‌ویشدا بچیته خوار،
بن‌زه‌وی گه‌ر هه‌بی منم،
وشه‌یه‌که و ده‌یدۆز مه‌وه،
ئه‌گه‌ر بنیپی خه‌یالیشم
شعق شعق و پاره پاره بی.
و گر به زمین هم فرورود،
ژرف‌گرایبی اگر باشد: منم.
واژه‌ای است و خواهمش یافت،
اگر زیر پای خیالم نیز
ترک خورد و پاره پاره شود.

گه‌ر هه‌ر نه‌بوو،
دایده‌تاشم!
ناهیلم گویی نازیزه‌که‌م بی گواره
بی!
و گر همچنان نیافتم،
آن را خواهم تراشید!
نمی‌گذارم گوش عزیزم بی گوشواره
باشد!

هه‌لچوون

سر رفتن (۶۲)

می‌کشد مرا سردیت، فصل پاییز است

و

بدن من نیز عریان‌ترین خاک

تابستان تشنه در درون من است،

لبم را تر نمی‌کند، بارش آرام باران.

آخر غرشی کن ای ابر کشیده دامان!

رعد و برقی زن... فرو ریز باران.

کرت مرزی بین من و تو

سراب است، یا وهم تریاک

گوشواره و گردن‌بند به دور افکن،

بیفشان و رها کن زلف و گیسوان

هر آنچه را که گره است برایم باز

کن،

به جزیره‌ی آن سوی مه‌آشنایم کن

سینه‌ات کوه و دشت وطن است،

راه گله آهوی پنجه‌ام را باز کن

جسمی که آتشین رگی در آن نباشد

ساردیت ده‌مکوژی، دنیا پایزه و

به‌ده‌نی منیش رووت‌ترین خاکه

هاوینی تینوو له ناخمدایه،

نمه‌ی خوناو که لیوم ته‌ر ناکه.

ده بت‌ریشقینه، هه‌وری شاقه‌لشور!

ده بیروسکتینه... بباره... داکه.

هیلی سنووری نیوان من و تو

تراویلکه‌یه، وه‌همی تریاکه

گواره و گه‌ردانه فریده لاهه،

بسکت به‌رده‌وه، که‌زیت ره‌ها که

ئه‌وه‌ی گریه‌ بیکه‌روهه بوم،

به دور‌گه‌ی ئه‌ودیو ته‌مم ناشنا که

سنگت به‌نده‌ن و ده‌ستی مه‌فته‌نه،

رپی ره‌وه‌ئاسکی په‌نجه‌م والا که.

له‌شیک ده‌ماری گری تیا نه‌بی

تنه‌ی درخت... مترسک... یا که لاشه
است

محاصره نمی‌خواهم، بر من هجومی
نما

سنگر و قلعه‌ام زیر و زبیر کن
گیرده بر بازو و شانه‌ام ناخن‌هایت را،
له و لورده کن پوست و استخوانم را.
لبانم کافر و خونش حلال است،
به جنگ و جهاد یاد ده لب و پستان
را.

زهره ترک شده‌ام ز آسودگی بهشت
-

نفست را شراره کن، آباد کن جهنم را
آرامش و سکوت بزم گورنشینان
است،

پر کن ز فریاد و نعره همه‌ی دنیا را
بر فروز و گر بگیر و بسوز با همه
توان،

سستی فرو گذار و شورش به پا کن.
گیاه باش و نمو کن، دریا باش و موج
بزن،

کوته‌ره‌داره... داوه‌له... لاکه

گه ماروم ناوی، په لامارم ده!

سه‌نگر و قه‌لام ته‌فروتونا که
رنوکت گیر که له شان و باسکم،
نیسقان و پیستم هه‌لا هه‌لا که.
لیوم کافره، خوینی حه‌لاله،
گوی مهمک و لیوت فی‌ری غه‌زا که.

له ئاسووده‌یی به‌هه‌شت توفیوم -

هه‌ناسه‌ت گرده، دۆزه‌خ ئاوا که
بیده‌نگی به‌زمی گو‌رنشینانه،

دنیا پر نرکه و زیره و زه‌نا که
هه‌لبه، گر بگره، نیله و لرفه‌ت بی،

ته‌زوو بچینه، شو‌رش به‌ریا که.

گیا به، بشنیوه، ده‌ریا به، پیل ده،

چاو له بووله‌رزه، له په‌شه‌با که .
پایزی له‌شه و هاوینی پوچه،
له ترسی خه‌زان دلم خه‌مناکه،
داباره سه‌رم، هه‌وری شاقه‌لشور،
نمه‌ی خوناوکه لیوم ته‌ر نا‌کا!
نظر کن بر زمین لرزه و باد طوفان‌زا.
پایز جسم است و تابستان روح،
ز ترس خزان دلم غمناک است،
بر سرم بیار ای ابر کشیده دامان،
لبم را تر نمی‌کند، بارش آرام باران!

۲۰۰۰/۱/۸ - هیلسنکی

دوو ئاوابوون

دانی ئیواران

سه‌رنج ده‌ده‌مه ئاوابوونی خۆر...

ده‌زانم، منیش،

زوو بی یا دره‌نگ، ده‌بی ئاوا بيم.

به‌لام مه‌خابن، ده‌می ئاوابوون

وه‌کوو زهرده‌په‌ر سیه‌راوی نابم!

دو نوع غروب (۶۳)

بعضی غروب‌ها

به دقت می‌نگرم غروب آفتاب را...

می‌دانم من نیز،

دیر یا زود به سوی غروب خواهم

رفت.

لیک افسوس که لحظه غروب زندگی

سحرانگیز نخواهم شد به سان غروب!

آرام نمودن (۶۴)

هیور کردنه‌وه

هیئنده خهم مه‌خۆ، که پیش ناسینم
مخور این همه غم که پیش از
شناختنم
پرچی خۆت بری، ئەی خهم
شیرینم!
من، که تا ئیستا قهت دهر به‌ست
بریدی زلف خویش ای شیرین غم!
نه‌بووم
کورت بی یا دریز تاله‌مووی ژینم،
ده‌پاریمه‌وه عومرم دریز بی،
من، که تا کنون برایم مهم نبوده
شاید درازای زلف تو بینم!
کوته باشد، یا بلند تار موی زندگیم،
التماس می‌کنم عمرم دراز باد،
شاید درازای زلف تو بینم!

لەسەر گۆپی عاشقیکی

گەورە

«بۆ رەهبەر جەلال کۆبی»

هەموو جارێ

زوو دەژاکی لەسەر گۆرت

هەر گۆلینکی که دەیچینم -

خۆ دەزانم عەشقی گۆلی کام ولاتی

بەلام... چ بکەم!

گۆلی ئەوێ لە کوێ ببینم!؟

بر مزار عاشقی بزرگ (۶۵)

«برای رهبر جلال کوبی»

هر باره

زود پزمرده می شود بر سر گورت

هر گلی را که می کارم -

خوب می دانم عاشق گل کدام

ولایتی،

اما... چه کنم؟

گل آنجا را از کجا آرم!؟

کۆنتراکت

کۆنترات - قرارداد (۶۶)

نیازم وایه	می‌خواهم
شه‌وو‌رۆژیکم ته‌نیا هی تۆ بئ.	متعلق به تو باشد یک شب و روزم.
بپر یارم داوه	عهد بسته‌ام
سەفه‌ره‌کانی سەرم پراگرم،	سفرهای موجود در سرم را نگه‌دارم،
شه‌پۆلان سږ که‌م.	امواج را بی‌حس کنم.
ته‌نیا ورینگه‌ی تۆی تیا بئ مالم،	فقط زمزمه‌ی تو در خانه‌ام باشد،
ده‌رگه و په‌نجهره و بابویر کونبیر	درز و سوراخ در و پنجره بگیرم.
که‌م.	
خانومانه‌که‌م!	ای خانمان من!
تۆش، ته‌نیا جارئ،	تو نیز فقط یک بار،
خۆت تا‌قی که‌وه...	بیازمای خود را...
با شه‌وو‌رۆژیک هه‌مووت هی من بئ:	تا هه‌می وجودت شب و روزی از آن
	من باشد:
هه‌رچی نه‌ریته، با ده‌قی بشکی،	بگذار بشکند هر چه رسم و سنت
	است،
هه‌رچی یاسایه، با سه‌روبن بئ!	سر و ته شود هر چه قانون است!
خۆت له ده‌وو‌ر به‌ر،	خود را از اطرافیان،
له که‌س و کار و ناشنا بدزه‌وه،	وز کس و کار و آشنا دور کن،

از ستارگان و ماه...	له ئەستێره و مانگ...
از هوای ابری و صاف و بی‌باران...	له هه‌ور و سامال...
از بیار و ببر غم‌کنده‌ی جهان	له بینه‌و‌بهره و خه‌میژگه‌ی دنیا
خود را کنار بکش	خۆت را پسکینه،
منگر، عقربک ساعت را،	ته‌ماشای میلی کاترمیر مه‌که،
همچو روزهای دیگر میارای خود را:	وه‌ک رۆژانی‌تر خۆت مه‌خه‌ملینه:
جهان پیر زیر و زبر نخواهد شد،	خۆ پیره‌دنیا ژێروژوور نابێ،
تنها یک بار،	ته‌نیا هه‌ر جارێک،
برای یک شبانه‌روز،	بۆ شه‌وو‌رۆژێک،
نیمه زن بودن بگش و تمام زن باش!	نیوه‌ژن بکوژه و ژنیک‌کی ژن به!
من یک شبانه‌روز از آن تو خواهم	من شه‌وو‌رۆژێک ده‌بم به‌ه‌ی تو،
شد،	
تو نیز یک شبانه‌روز از آن من باش!	تۆش شه‌وو‌رۆژێک ته‌نیا ه‌ی من به!

گولمیخه ک

گل میخک (۶۷)

له باخیکدا	در باغی
گولمیخه کیک دلمی رفاند.	گل میخکی دلم را ربود.
به خه مساردی	با بی میلی
دهستم نایه بینه قاقای بؤ چنینی.	برای چیدنش دست در گلویش نهادم.
له پر پکا	به ناگاه
له جیغه ی گول گولم نه دی، خۆمم	به جای گل، گل ندیدم و خود را
بینی!	دیدم!
راچله کیم به بیرما هات:	جستم از جا و به یادم آمد:
«منیش، ئه مرؤ،	«من نیز امروز،
وهک ئه و گوله ده شنیمه وه،	همچو آن گل در خرام و شکوفاییم،
بیپهروام، ئاسووده م، هیمنم...	آرام و آسوده و بی پروایم...
ئهی کئی ده لئی، ههر وهک ئه ویش،	پس چه کسی خواهد گفت که
	همچون او،
دهستی مردن نیزیک نییه له	دست مرگ نزدیک نیست بر
گه ردنم؟!»	گردنم؟!»

توانه وه

ذوب شدن (۶۸)

به تو ده بینم.

با [بودن] تو می بینم.

به تو ده بیسم.

با [بودن] تو می شنوم.

به تو ده په یشم.

با [بودن] تو می گویم.

که چی مه خابن!

اما، افسوس!

ناوبانگ هی منه و ئەتۆش بزری.

نام و نشان از من است و تو ناپیدایی.

چهند لام سته مه هەر وا ده زانن

چه زوری دارد که می پندارند

که تو من نیت و که سیکێ تری!

تو من نیستی و شخص دیگری!

بهرجه‌سته کردن

برجسته نمودن (۶۹)

پیش بوونی من

قبل از بودن من

ملیونه‌ها ثافرت هه‌بوون:

میلیون‌ها زن بوده‌اند:

به له‌شولار، به ره‌نگوروو، جیا جیا...

با قد و قامت، با آب و رنگ جدا

جدا...

به سه‌راپای پر هیما و کۆد،

با سراپایی پر ز رمز و راز،

به گه‌رمایی و تامی ته‌زوو، جیا جیا...

با گرما و طعم تیر کشیدن‌های جدا

جدا...

دوای کشانی نه‌ستیره‌شم

بعد از افول ستاره‌ام نیز

ملیونه‌ها نازداری تر دینه دنیا.

میلیون‌ها نازنین دگر پای می‌نهند بر

این دنیا،

سه‌فه‌ریکی زۆر دریزم له به‌ردایه،

سفری بس دراز پیش رو دارم،

شپرزه‌م و

آشفته و

بی تۆشه‌م و

بی تۆشه‌ام و

دل‌م بۆته مه‌کۆی خه‌مان...

دل‌م کلوک غم‌هاست

چ چه‌سه‌ره‌ته!

چه حسرتی است!

من نه به‌وان راگه‌یشتم،

نه من به آنان رسیدم،

و نه به اینان می‌رسد دستم...

از وقتی که هستم، سرمازده‌ام،
مرا با خجسته نفست پوشان،

در برم گیر و

گرمایم ببخش، ای توهمه جان!

شاید که شود در هم آمیزیم

همچون مرز زیستن و مردن.

من چه کسی را دارم!؟

تنها تویی که خاموش کنی

شراره‌های هزارای کاش و تمنا -

پس برایم همان شو

همان محبوبانی که بودند و هستند،

به آن‌هایی که بعد مرگم پا می‌نهند بر

این دنیا!

نه دستم ده‌گاته نه‌مان...

وه‌تی هم سه‌رما برده‌لهم،

ده دامپوشه به هه‌ناسه‌ی پیروزی
خوت،

داگیرم که و

گه‌رمم که‌وه، نه‌ی گیانی من!

به‌لکو بشی ناویته بین

وه‌ک تخوویی ژین و مردن،

من کیتم هه‌یه!؟

ته‌نیا هه‌ر توی بوم خه‌فه که‌ی

گری هه‌زار خوزگه و بریا -

ده بوم ببه

به‌و شو‌خانه‌ی هه‌بوون و هه‌ن،

به‌وانه‌ی پاش مال ناواییم دینه دنیا!

له‌به‌ر په‌نجره

چ نه‌ستیر به‌ندانیکه!

مانگ پر به‌سی،

وا سامالی شین هه‌لده‌مزئ...

کنار پنجره (۷۰)

چه ستاره‌بندانی است!

ماه پُرشش هایش

استشمام می‌کند هوای آسمان آبی

را...

وه‌ره ده‌ستم له‌نه‌ستۆ که و هه‌ست

پ‌اگره -

بزانه چۆن

بیده‌نگی زمانی ده‌پژئ!

وه‌ره ده‌ستم له‌نه‌ستۆ که و

بۆ ساتیکیش جیم مه‌هیله -

بیا و دست در گردنم انداز و احساس

خود نگهدار -

بین چگونه

سکوت زبانش باز می‌شود!

بیا دست در گردنم انداز و

برای یک ساعت هم که شده تنهایم

مگذار -

در مقابلم ستاره‌ای پیدا است،

لخت و عور است و می‌لرزد،

هنوز نوزاد است و در حال رشد...

چقدر می‌ترسم راه رفتن آموزد،

چرتی زند و به پایین افتد!

نه‌ستیره‌یه‌ک له‌من دیاره،

رووتو قووته و هه‌لده‌له‌رزئ،

زۆر ساواپه و ده‌شینیته‌وه...

چه‌ند ده‌ترسم پیره‌وه‌که بی،

نووچیک بدا و به‌ربیتته‌وه!

ته‌لها

خواستهی دل (۷۲)

له‌و شه‌وه‌وه سه‌رینیک

از آن شب که بالشی

سه‌راپای نوقم کردم

در خود فرو برد وجودم را

له‌ گیتاوی شه‌وبؤدا -

در گرداب شب‌بو -

وه‌ کوو چرکه‌ژمیریک،

همچو نایه‌شماری،

بیرم هه‌روا خول ده‌خوا

اندیشه‌ام چرخ می‌خورد

به‌ ده‌وری به‌ژنی تۆدا!

به‌ دور قامت تو!

نامۆیی

بیگانگی (۷۱)

له سه‌رده‌میکدا	در زمانه‌ای که
که گمه‌ی خه‌م و باله‌فرکه‌ی گیان،	صدای کبوتر غم و پر پر شدن جان،
رووبه‌ری تاسه و قوولایی گریان	در آن سوی اشتیاق و عمق فغان
له بانقه‌کاندا نمره‌یان هه‌یه و	در بانک‌ها شماره‌ای دارند و
له کۆندۆمیکدا جیی ده‌کرینه‌وه؛	در یک کاندوم جا داده می‌شوند؛
له سه‌رده‌میکدا	در زمانه‌ای که
که گواره و نه‌لقه	گوشواره و حلقه‌ی انگشت
به ناوکی رووت و گولبه‌ده‌مه‌وه	بر ناف لخت و اندام نازک
ده‌بریسکینه‌وه؛	می‌درخشند؛
له سه‌رده‌میکدا	در زمانه‌ای که
که رازه‌کانی مووبه‌مووی به‌دهن	رازهای مو به موی بدن
ناشکرترین	آشکارترین
له قوونه‌جۆله‌ی بارۆکه‌بیکی	از دُم جنابندن جوجه‌ای پرکنده -
ئاوه‌پرووتکراو -	
من چۆن ده‌باره‌ی عیشقی خۆم	من چگونه از عشق خویش گویم،
بدویم،	

که ره‌وه‌کتره له سوئسکه‌ی شاخان،
به‌خشنده‌تره له تیشکی هه‌تاوا
که رمنده‌تر از تیهوی کوه‌هاست
و به‌خشنده‌تر از تابش آفتاب!

۲۰۰۱/۳/۲۵ - هیتلسنکی

پرچ

گیسو (۷۳)

جارو بار... پرچت
گاہ گاہ... گیسوانت
بہ تاویک باران، بہ رہ شہ بایی،
بہ رگبار باران، یا تندبادی،
وا تیک دہ چرڑی،
آنچنان بخش و پلا،
وا نالوز دہ بی،
و آشفته می گردد،
دہ لیم: تا ماوہ... ٹیتر دانایی...
می گویم: تا زنده است... دیگر شانہ
نخواہد شد...
کہ چی ٹیواران، کہ ہر من و توین،
اما غروب گاہان کہ فقط من و تویم،
بہ چاولیکنانی ہلدہ پرڑی و دادی،
در ہلک زدن شانہ شدہ افشان
می گردد،
دیسان وہ ک جاران، دابین دہ بیت و
دیگر بار چون گذشتہ فرم می گیرد و
لہ بہری دہست و ہناسہم رادی.
در مقابل دست و نفسم آرام می گیرد.
زریان بو زریان،
سردباد بہ سردباد
توفان بو توفان بہ چی دہ ہیلنی و
طوفان بہ طوفان را بہ جا می نهد و
ہہ تا بہ یانی
تا صبحگاہ
در برم می گیرد، امواج رایحہ ی
مورد او کنیر
کنیرم دہ کا

دانی پیا ده‌نیم: اعتراف می‌کنم:
هه‌رچی ده‌یزانم له‌ فله‌سه‌فه‌ی ژین، هر آنچه از فلسفه‌ی زندگی می‌دانم،
ئه‌و فی‌رم ده‌کا! هم اوست که یادم می‌دهد!

۶/۵/۲۰۰۱ - هیلسنکی

گیرفان

جیب (۷۴)

تا هه‌نووکه

تاکنون

وام ده‌زانی گیرفانی خۆم ده‌پاریزم:

فکر می‌کردم جیب خویش نگه

میدارم:

زوو زوو پینه‌م لییان دهدا و

تند و تند، آنها را پینه می‌زدم و

قهت نه‌مده‌هیشت کونیان تیا بی.

هرگز اجازه نمی‌دادم سوراخ شوند.

بی‌هووده بوو -

اما کاری عبث بود -

شبه‌قی گیرفانی عومرم،

سوراخ جیب عمر و زندگیم،

نه‌ک سات و رۆژ، تا سالیسی تیا گیر

نه تنها روز و ساعت حتی سال نیز در

نابی!

آن بند نمی‌شود!

هه‌شت خسته‌کی

مُئمن (۷۵)

(هینوینی ئەم هه‌شت‌خسته‌کیانەم له
شاعیری داغستانی په‌سوول
هه‌مزه‌تۆف وهرگر تۆوه)
(۱)

(مایه‌ی این مُئمن از شاعر داغستانی
رسول حمزه‌توف می‌باشد)
(۱)

کاتی دووراودوور سه‌یری کیتو
ده‌که‌ی -

آن‌گاه که دورادور می‌نگری کوه را -

نیزیک ده‌نوینتی لووتکه‌ی بلندی
که به ناو به‌فرا هه‌لده‌زنیتی -

نزدیک می‌بینی بلندای قله‌اش را
بر برف که گام می‌نهی و پای می‌سای

ده‌پژی و ده‌پژی، ناگه‌یته دوندی

همچنان می‌روی و نمی‌رسی به قله‌ی
نهایی

که هۆنراوه‌یه‌ک ده‌خوینیته‌وه -

آن‌گاه که سروده‌ای را باز می‌خوانی -

ده‌لیی چند سووک و زه‌لال و پروونه

خواهی گفت چه سبک و زلال و روشن
است

به‌لام که دپژیک لیت بوو به‌گپژاو

اما همین که در گِردابِ سطری گیر
افتادی

ده‌لیی: په‌قترین کاری گه‌ردوونه!

خواهی گفت سخت‌ترین کارِ گردون
است!

- (۲)
- تافه‌ی جوگله هاره‌ی تافگه دئ،
خروش جوی و غرش آبشار می‌رسد به
گوش،
گویم له زهمزه مه‌ی چه‌م و پرووباره.
بر زمزمه‌ی رودبار و رودخانه دارم
گوش.
- هه‌روا مل دهنین، گور دهبه‌ستن و
ناگه‌پته‌وه نه‌م جی و هه‌واره
همچنان روانند و شتابان می‌روند به پیش
و باز نخواهند گشت هیچ‌گاه به جای
خویش
آن دم که آب موطن خود را می‌نهد به
جای،
چرا هلله می‌کند و خنده بر لب است؟
پس چرا من که می‌بندم بار و بند بلم،
سرافت سهرایای گیانم ده‌ته‌نی؟
سرافای وجودم غرق ماتم است؟
- (۳)
- نهری خه‌لکینه! بۆ هینده خاون؟
آخر ای مردم چرا این همه خام
گشته‌اید؟
مه‌لین کیسه‌لش سست و ته‌مبه‌له!
نگوید لاک‌پشت هم سست و تنبل
است!
چما نازانن، نه‌گه‌ر هیچ نه‌بی،
انگار نمی‌دانید که گر هیچ نباشد
صد سالی ره‌به‌ق عومری کیسه‌له؟
صد سال تمام عمر لاک‌پشت است؟!

نهری خه لکینه! بو وا به په لهن؟
آخر ای مردم این همه عجولی از چه
روست؟

مه لین که رویشکی ده شتیش راده کا
نآخر که رویشکی به دبه خت و کلؤل
ژینی زور کورته، بویه وا ده کا!
(۴)

خه لکی هیندستان پییان وایه مار
یه که م گیاندارای سهر رووی زه مینه.
شاخ نشینه کان سوورن له سهر وهی
هه لو کونترین زه وی نشینه!
که چی من ده لیم: نه خیر، یه که م جار
ئاده میزاد بوو پیی نایه جیهان
پاشان هه ندیکیان وه کوو مار خزین،
هه ندیک وه ک هه لو فرین بو
ئاسمان!
(۵)

که جاران دوو سوار ده بوو به شهریان
ژنیک ده سمالی ده خسته به رین،
به ده ستووری شاخ چه ک فری
ده درا،
ئاشت ده بوونه وه هه ردووک
ده ست به جی.

در گذشته که دو سوار می شد جنگشان
زنی دستمالی می انداخت جلو پایشان،
به فرمان کوه پرت می شد سلاح هایشان،
بلافاصله آشتی می کردند هر دو تایشان،

هاوار، نافر تان، بگه نه هیمدادا!
آی خانم ها به امداد آید فریاد و فغان!
نهوا دوو برا شیر له یهک دهسوون،
اینک دو برادر به روی هم کشیده اند
شمیرشان،
ده دهسمالیکیان باوینه بهر پی،
پس بیندازید دستمالی جلو پایشان،
تا دنیا نه بووه هه پروون به هه پروون!
تا ویران نگر دیده است دنیایشان!

بەرەو زەردەپەر



تۆ،
دلۆپە خوناوینکی
لەسەر گەلائی عومری بەهار،
تۆ،
گیانە کەم،
کچی شەوی،
زۆر دەترسم نیزیکت بێم،
نەوێک بتکینی بۆ سەر زەوی!

تۆ
قەژە شەینی هەستی
بەرسەر بێرگە عەمەر بێنار،
تۆ
دختر شەبی
ای جان،
خیلی مەترسم نزیکت باشم،
میاداچکێدە شوی بێر این خاکدان!



کەتێبا

